

FARAVAHAR

نمادهای ایرانی را پاس بداریم که هویت ما را می سازند!



سوپر مارکت اینترنتی
فراورده های فروهر
با نشان فروهر
برای ایرانیان
در هر نقطه از جهان



به زودی
زیورآلات و جواهرات فروهر
در وب سایت ما:

www.faravahar.org

PARS TRAVEL AGENCY

آژانس مسافرتی پارس با بیش از چهل و یک سال سابقه کار در آمریکا
تجربه خود را در امور مسافرت در اختیار شما می گذارد

آژانس مسافرتی پارس

با مدیریت محسن پورفر

نماینده کلیه شرکت های هواپیمایی در سراسر جهان

پرواز از ۱۵۸ شهر بزرگ و کوچک آمریکا به ایران و سراسر جهان

\$795+Tax

بوستون - تهران

\$895+Tax

لس آنجلس - تهران

\$490+Tax

لس آنجلس - لندن

\$895+Tax

سانفرانسیسکو - تهران

\$390+Tax

نیویورک - لندن

\$795+Tax

نیویورک - تهران

تورهای هاوایی،

جزایر کارائیب

و مکزیک

HONEYMOONERS

کشتی های تفریحی
از ۲۹۹ دلار

برای آشنایان خود که از ایران عازم آمریکا و کانادا هستند، برای قیمت های مناسب تر با ما مشورت نمایید. به نفع شماست.

1-800-348-0208

1-818-774-1432

www.pars@parstravel.com

18013 Ventura Blvd., Encino, CA 91316

Prices are subject to change



آرتروز

دیسک کمر و گردن

دردهای مفصلی

سردردهای میگرن

Medical Physicians

Onsite X-Rays & Diagnostics

Chiropractic Physicians

Physical Therapy

Pain Management



زیر نظر:
دکتر علی مازندرانی

MOST INSURANCE PLANS ACCEPTED

**Bring in this page and receive a
FREE PAIN EVALUATION AND ONE TREATMENT**

Valid for 10 patients. New Patients Only. \$150 value. Offer excludes any additional services expanded or detailed medical evaluations, x-rays or diagnostic imaging, other medical treatment, physical therapy evaluation, other therapies, up to \$975 value.

MedWell, L.L.C. Pain Relief & Physical Therapy

33 Central Ave., Midland Park, N.J.

201 848 8000

www.MedWellNJ.com

Jamshid S. Irani

Attorney At Law



دفتر وکالت دکتر جمشید ایرانی

وکیل رسمی دادگاههای نیویورک، فدرال و دیوانعالی آمریکا

عضو فعال کانون وکلای نیویورک

عضو فعال کانون وکلای مهاجرت آمریکا

نامی شناخته شده و مورد اطمینان در جامعه ایرانی

هموطن عزیز هرگز تنها و بدون وکیل به دادگاه نروید



پرونده‌های فدرال

- اتهامات تروریستی و OFAC
- تبعیض و دعاوی ملیتی علیه ایرانیان

امور جنائی

- اتهامات دزدی از فروشگاهها
- رانندگی تحت تأثیر الکل، زد و خورد
- حمل، مصرف و فروش مواد مخدر

امور بازرگانی

- تنظیم قراردادهای تجارت و شراکت
- تشکیل، ثبت و انحلال شرکتها
- ادعای خسارت از شرکتها بیمه

امور مهاجرت (سراسر آمریکا)

- PERM, H-1B, EB-5 Visas
- Citizenship و معافیت از امتحان
- تمدید و تعویض هرگونه ویزا
- پناهندگی سیاسی، مذهبی و Appeals
- جلوگیری از اخراج در سطح فدرال

تصادفات

- صدمات ناشی از تصادفات اتومبیل
- حوادث ناشی از کار، زمین خوردگی
- خسارات وارد بر اموال شخصی
- دفاع از شکایات

347 Fifth Avenue, Suite 908
New York, New York 10016

Tel: (212) 683-7700

Fax: (212) 725-1772

IRANIESQ@AOL.COM



مشاور املاک ERA Justin Realty

“Successful Mother-Daughter Team”

Fara Espandi



office: 201.939.7500 x250

cell: 201.259.0499

E-mail: Fara.Espandi@ERA.com

Haleh Hamzeh



office: 201.939.7500 x271

cell: 201.259.0499

E-mail: Haleh.Hamzeh@ ERA.com

مشاور املاک شما در هر نقطه نیوجرسی

برای پاسخ به هر نوع سؤال در مورد خرید و فروش املاک و مستغلات در نیوجرسی با ما تماس بگیرید.

If you or someone you know is in need of real estate assistance,
please contact us

website: www.ERAJustin.com

118 Jackson Avenue, Rutherford, NJ



اجازه دهید تیم موفق ما شما را به منزل دلخواهتان رهنمون شود

Persian Rugs Services Inc.

قالیشویی و مرکز تعمیر فرش



فرش‌های نفیس و ارزشمند خود را جهت شستشو و تعمیر
به دست متخصصین توانای ایرانی بسپارید

PERSIAN RUGS SERVICES SPECIALTIES INCLUDE:

ANTIQUE RUG CLEANING, REPAIR AND RESTORATION , SPOT AND STAIN REMOVAL,
CUSTOM FIT PADDING, RUG RE-WEAVING, MILDEW CONTROL, WATER DAMAGE RESTORATION
COLOR BLEEDING, MOTH DAMAGE, PET DAMAGE RESTORATION, HOLE PATCHING
ADD OR CUT OUT FRINGES, CORNER RESTORATION
REPAIR OF SLITS, RIPS, AND TEARS, RE-WARP BINDING ON SIDES

سرویس‌ها:

کلیه خدمات رفو، تعمیر و مرمت ریشه‌ها، پارگی، ساییدگی و بیدخوردگی، ...
لکه‌برداری، از بین بردن رنگ دواندگی و تنظیم رنگ فرش
شستشو، ضدعفونی و خوشبو کردن کلیه فرش‌ها

با سرویس دریافت و تحویل در محل

PHONE:

516.708.1629

516.708.9697

83 STEAM BOAT ROAD, GREAT NECK, NY. 11024



LOWEST PRICES AROUND

بهترین ها و تازه ترین ها با کمترین قیمت



اولین سوپر مارکت گلات کاشر در گریتنک
کلیه مایحتاج غذایی خود را یکبارہ تهیه نمایید.

First Time in Great Neck



ONE STOP SHOPPING GLATT SUPERMARKET



با بهترین و تازه ترین میوه ها، سبزیجات، نان و شیرینی، انواع خشکبار
گوشت، مرغ، ماهی، لوازم نظافت خانه و غیره....



Deli Bakery Fish Department Meat Department

با پارکینگ (پشت سوپر مارکت) و دلیوری رایگان

Free Parking in the Back No delivery charge

قبول سفارشات تلفنی به زبان فارسی و انگلیسی

Phone orders accepted till 8:00 pm

ساعات کاری یکشنبه تا پنجشنبه: از ۷:۳۰ صبح تا ۱۰ شب

جمعه: ۷:۳۰ صبح تا غروب آفتاب

Open Hours Sunday - Thursday: 7:30 am to 10:00 pm

Friday: 7:30 am to sundown



4 Welwyn Road, Great Neck, NY 11021

One Block from Great Neck Train Station (near Post Office)

Tel: 516-466-1300

Fax: 516-466-1365



219 Paterson Avenue
Little Falls, NJ 07424

24 Sheridan Avenue
Ho-Ho-Kus, NJ 07423



Shahla Kiarashi
Senior Loan Officer

973-200-3223

برای گرفتن هر نوع وام خانه
و تعویض وام خود به وام با بهره بهتر در اسرع وقت با

شاهلا کیارشی
تماس بگیرید

Shahla's financial services include:

- No-Income Verification.
- No-Income No-Asset Verification.
- Purchase/Refinance.
- Investment Properties.
- **No Cost Refinancing.**
- As Little As 5% Down Payment to Qualified Buyers.
- FHA / VA Loans.
- New Construction.
- We Work With Credit Problems.

Call SHAHLA For Prequalification

1-800-908-0005

E X T E N S I O N 7 1 4 3

Cell: 201-805-1756

Fax: 973-812-4789

Licensed Mortgage Banker States of New Jersey, New York, Connecticut, Maryland, Virginia, Florida & Pennsylvania

Persian Heritage

تابستان ۱۳۸۸

سال چهاردهم، شماره ۵۴

- | | | |
|----|-------------------|---|
| ۱۰ | شاهرخ احکامی | سخنی با خوانندگان |
| ۱۲ | جهانگیر صداقت‌فر | عصیانی‌ها |
| | | صفحات ویژه خرداد خونین: |
| ۱۳ | وبلاگ زیتون | اول چه می‌خواستیم و حالا... |
| ۱۵ | | بگذارید این وطن دوباره وطن شود حمید اکبری |
| ۱۶ | خبرگزاری انتخاب | پاسخ مهدی خزعلی به پدرش |
| ۱۶ | محمد ملکی | این همبستگی مبارک |
| ۱۷ | | نامه اعتراضی بهمن فرمان‌آرا |
| ۱۸ | | اشعاری برای وقایع خرداد ماه ۱۳۸۸ |
| ۱۹ | شاهرخ احکامی | معرفی کتاب |
| ۲۱ | ژاله دفتریان | هم میهن، ای ایرانی آزاده |
| ۲۲ | | برخورد آرا |
| ۲۳ | صدیقه تفضلی | ایران |
| ۲۴ | | درباره نام برخی از محله‌های تهران |
| ۲۵ | شعاع شفا | مرغی که در راه روشن‌گری بشر... |
| ۲۷ | باقر علوی | آنکه گفت: «چنین گفت زرتشت» |
| ۲۹ | حسین گیلک | طاهره قره‌الین |
| ۳۱ | | درباره آهنگ «های‌های رشیدخان» محمد جابانی |
| ۳۴ | شهریار صالح | گفتگو با احمد ندیمی |
| ۳۷ | مهدی انواری | شوش غارت زده و غریب |
| ۳۹ | | نگار احکامی، هنرمند نقاش ایرانی-آمریکایی |
| ۴۱ | ماهرخ پورزینال | آقا کوچولو، عید نوروزه! |
| ۴۲ | هرمز بصاری | مهر ایران |
| ۴۳ | مسعود میرشاهی | امیر خسرو دهلوی |
| ۴۵ | برگردان: علی مدبر | به این طریق آمریکایی خواهیم شد |
| ۴۶ | هوشنگ بافکر | بچه‌های قوچان |



Persian Heritage

www.persian-heritage.net

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: mirassiran@aol.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: (973) 574-8995

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصاری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و دکتر دیوید یگلی.

مدیران داخلی: هاله نیا و عباس حبیبیان

تبلغات: هاله نیا، عباس حبیبیان و تری روسو

طرح آرم میراث ایران: هما پیروز

خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،
فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و
غیرمذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر
آراء نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب
نظرات گردانندگان نیست.
میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به
سبب زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام
وصول آنها معذور است.
نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و
اصلاح و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.
مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان
آنها بازگشت داده نخواهد شد.
نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر
ماخذ مجاز است.
نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا
پست الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تکمیه: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۲۴ دلار، دیگر کشورها ۳۰ و ۵۰ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلیعه

سخنی با خوانندگان



از پختگی است گر نشد آواز ما بلند
کی از سپند سوخته گردد صدا بلند
سنگین نمی‌شد این همه خواب ستم‌گران
می‌شد گر از شکستن دل‌ها صدا بلند
صائب تبریزی

کتاب زندگی‌ام را که به هفتاد سالگی نزدیک می‌شود، ورق می‌زنم و با خود می‌اندیشم که گذر شصت و نه سال، صفحه به صفحه و خط به خط این کتاب را پر از خاطره‌های شور و شیرین کرده است. برگ‌هایی از آن مملو از شغف و شادی، خوبی و خوشی، حاکی از حوادث خوب و پیروزی‌هایی است که چه در زندگی خصوصی، چه در کارهای حرفه‌ای و چه در کنار دوستان یکرنگ و نازنین به دست آمده است. و چه برگ‌های زیادی از گفتنی‌ها و خواندنی‌ها از ناکامی‌ها، شکست‌ها، یأس‌ها و ناامیدی‌هایی که با آن روبرو بوده‌ام.

نقل هر ورق از این کتاب زندگی برای دوستان و خوانندگان، فرزندان و نواده‌هایم، با اشک و لبخندهای زیادی روبرو خواهد شد. روزی که در اوان جوانی، درست یا نادرست تصمیم به ترک وطن برای همیشه گرفتم و به قصد زندگی دایمی و تشکیل خانه و خانواده، راهی دیار غربت و مکان تازه‌ای شدم، که بعدها در واقع وطن دوم نام گرفت. به یاد دارم وقتی که با هیجان و خوشحالی به دوستی، که از من به مراتب عاقل‌تر و فهمیده‌تر و با تجربه‌تر بود، گفتم که من و همسر برای همیشه ساکن آمریکا خواهیم شد و این کشور محل تشکیل خانواده و محل تولد فرزندانمان خواهد بود، دوستانم با نگاهی نافذ به من گفت، غافل از این هستی که به هر کجای دنیا که بروی هیچگاه ایران و ایرانی را از یاد نخواهی برد و همیشه ایرانی خواهی ماند و دیگران هم به همین نحو به تو نظر خواهند داشت. او به من گفت با روحیه‌ای که تو داری، اگر احساسات نسبت به محل تولد و زادگاهت بیشتر نگردد، رو به کاهش نخواهد رفت. با تعجب به گفته‌های وی گوش دادم و در حالت شوق زده و جوانانه خود لبخندی به وی زده و سکوت کردم و گفته‌های وی را به هیچ وجه باور نکردم.

مهاجرت کردیم و ساکن آمریکا شدیم و فرزندان و سپس نواگان در همین جا به دنیا آمدند. اما با نهایت شگفتی، دیوانگی و عشق به ایران در من و همسر چنان روز به روز شدیدتر گشت که امروز شاهد این احساس عمیق و زیبا در فرزندان و حتی نواگانی هستیم که از پدران ایرانی یا آمریکایی به دنیا آمده‌اند. این پیوند عمیق عاطفی و احساسی به ایران، سبب شده که همواره با دقت و وسواس اوضاع و احوال ایران و اخبار مربوط به آن را دنبال کنیم و به تبع آن همراه غم و شادی این سرزمین، ما نیز دچار دگرگونی و آشفتنگی شویم. این برانگیختگی روحی و روانی در دوستان و یاران نزدیک ما نیز دیده می‌شود.

در ظرف سی سال گذشته با تغییر رژیم، تبدیل و تعویض بسیاری از خصوصیات و ضوابط اجتماعی، که برای نسل ما در ایران مقدس بود، به قوانین و آدابی تحمیلی بر هم‌وطنان داخل کشور، مانند دشنه‌ای به جان و روان ما که نگران ایرانیان مقیم ایران بودیم، وارد می‌ساخت و هر روز این فشار روحی بیشتر می‌گشت. انقلاب آمد و زنانی که با شجاعت و شهامت زیادی پا به پای مردان جان خود را بر کف گذاشته بودند و باعث تغییر رژیم به امید آزادی‌های بیشتری گشته بودند، طولی نکشید که

شاهد پایمال شدن حقوق خود و تحمیل قوانین اجباری در خصوصی‌ترین امور زندگی خود مانند داشتن حجاب شدند. زنانی که به تازگی حق قضاوت، وکالت و وزارت یافته بودند، ناگهان به شهروندان بدون حق و حقوق تبدیل گشتند. اما زمان زیادی نکشید که دانستند جهت بیرون آمدن از این حقارت و خفقان بایستی به کتاب، هنر و دانش و بینش روی آورند و با وارد شدن به دانشگاه‌ها و سایر مؤسسات فرهنگی و علمی و هنری راه دستیابی به حقوق اجتماعی و آرمان‌های خود را هموار کنند. زنان پیشگامانی بودند که با وجود همه فشارها، سرکوب‌ها و تحقیرهای خشن مانند تیغ زدن صورت‌های آرایش شده، هر روز گامی به جلو برداشتند.

این مبارزات تدریجی جهت گرفتن آزادی‌ها ادامه داشت، ولی دید و شناخت مردم ناآگاه آمریکا و اروپا درباره مرد ایرانی و ایرانیان به طور عموم تحت تأثیر تصاویر دردناک گروگانگیری و یا فیلم بسیار شرم‌آور و منفی «بدون دخترم هرگز» بود که در تلویزیون‌ها و اکران سینمایی خود می‌دیدند.

آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها، ایرانیانی را در خاطر خود ضبط کرده بودند که اعضای سفارت آمریکا را چشم و دست بسته از سفارت خود، که در حقیقت منزل و وطن آنان در کشور بیگانه است، با چه شرمساری و خفتی بیرون آورده و به نمایش گذاشتند. آنان در تلویزیون و سینما، ایرانیانی را می‌دیدند که با ریش و پشم با فریادهای مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل، مرگ بر انگلیس و پرچم آمریکا را آتش می‌زدند. در آن زمان، به هر کجای دنیا که می‌رفتی، کافی بود که با دیدن محل تولدت — ایران — صاحب گذرنامه را در خط تروریست‌ها و پرچم‌سوزها و گروگانگیرها ببینند. هنرمندان و دانشمندان ما را در فرودگاه‌ها به انگشت‌نگاری وادارند و با خفت و خواری بدان‌ها بنگرند. طی چهار سال گذشته نیز، حرف‌های بی‌خردانه رئیس‌جمهور «ژنده‌پوش» و به اصطلاح مردمی ما، در انکار هولوکاست و قربانی شدن شش میلیون یهودی، یا عدم وجود همجنس‌گرایان در ایران در دانشگاه کلمبیا وسیله تبلیغاتی رسانه‌های غربی علیه ایران و ایرانی شده است.

متأسفانه در همین سال‌های اخیر مردم دنیا مردی را به نام نماینده سیاسی کشور ما می‌دیدند که مدعی بود، موقع دُزآشنائی‌اش در سازمان ملل، هاله‌ی نوری در اطراف او تشکیل شد که همه سفرای کشورهای جهان در سازمان ملل (که اکثراً موقع سخنرانی ایشان جلسه را ترک کرده بودند) را فریفته و تحت تأثیر قرار داد. وی که مدعی دیدار امام زمان در آن هاله بود، حتی [!!] هنگام عبور از خیابان‌های نیویورک در ماشین شیشه بسته خود در آن سر و صدای خیابان‌های نیویورک، صدای یک کودک اسپانیولی را می‌شنود که او را به مادرش نشان می‌دهد و می‌گوید، محمود، محمود!!

آری این شناخت مردم دنیا از ملتی بود که نماینده سیاسی‌اش، رئیس‌جمهور در هاله ماه [!]. نشانه مهمان‌نوازی‌اش، گروگانگیری، علامت صلح و صلح‌دوستی‌اش کمک و یاری به حزب الله لبنان، درک و شعورش درباره آزادی و برابری، به اجبار و فشار پوشاندن سر و پیکر دختران و زنان، پاسخش به خواست آزادی بیان و قلم به زندان انداختن و به طناب دار بستن است. مجموعه این عوامل نه تنها در روحیه ما، مهاجران نسل اول، تأثیر عمیق و زخمینی داشته، بلکه در فرزندان ما نیز که متولد کشورهای دیگری هستند، تأثیری دردناک و ناگوار داشته است. آنها نیز چون بزرگ‌ترها چوب این تصویر نادرست از سرزمین آبا و اجدادی خود را خورده‌اند. دخترم، نگار تعریف

و مزایای اجتماعی مناسبی نصیب‌شان گردد. اما امیدهایشان به ناامیدی منجر شد و آقای خاتمی نه تنها دردهای اجتماعی آن را درمان نکرد، بلکه با روش خاص خویش جنبش مردم را به عقب‌تر راند. اما در این انتخابات جوانان و مردم ایران پس از آنکه متوجه شدند رأی‌هایشان شمرده نشده و صندوق‌هایشان که بیان‌کننده خواسته‌ها و آمال‌شان بوده، به طور معجزه‌آسا و امام‌زمانی [!!]، توسط دست‌های غیبی عوض شده، این بار سکوت را شکستند، سینه‌ها را سپر کرده، به خیابان‌ها روی آوردند. مردم معترض ایران به نتیجه انتخابات با رفتاری شگفت‌انگیز، با آرامش و زیبایی خاصی باعث تعجب و ناباوری جهانیان شدند. مردم ایران به تمام آنانی که ایرانی‌ها را با عرب و مسلمان و سومالیایی و ... یکسان می‌دیدند و در انفجار هر ترقه‌ای در هر کجای دنیا، ایرانی‌ها را هم جزو همان تروریست‌ها می‌دانستند، نشان دادند که دختر و پسر، مرد و زن، جوان و پیر ایرانی، مردمی مترقی، انسان‌هایی والا، مهربان، صلح‌جو و پیشرفته هستند که در زیر فشار و سانسور به نحوه دیگری به جهانیان معرفی شده بودند. این جوانان به جهانیان نشان دادند که از نظر فهم، درک، شعور، و استفاده از آخرین تکنولوژی اینترنتی و رسانه‌ای به بهترین شکل آگاهی داشته و با همه سانسور و محدودیت‌ها می‌توانند صداهای حق خواهی خود را به جهانیان برسانند.

این مردم به جهانیان نشان دادند که اگر رئیس‌جمهور تحمیلی‌شان آنان را یک مشت «خس و خاشاک» می‌داند، نه تنها «خس و خاشاک» نیستند، بلکه گل‌ها و غنچه‌های شکوفایی هستند که زیبایی و عطر دل‌انگیز فداکاری‌ها و جانفشانی‌هایشان تمام جهان را گلگون و عطرآگین کرده است.

عنوان «خس و خاشاک» نظیر همان نام نادرست و کثیفی است که آمریکایی‌ها و اروپایی غربی‌ها به ایرانیان جمع شده در مساجد و میادین در حال فریاد مرگ بر آمریکا و سوزاندن پرچم می‌دادند و به آنان کلمه نازیبایی «اوباش» یا "Mob" را اطلاق می‌کردند.

آری آقای احمدی‌نژاد، آری حضرات دستگاه‌های ارتباطی و مطبوعاتی غرب، ایرانیان نه «خس و خاشاک» و نه «اوباش و اراذل» یا به اصطلاح نازیبایی شما

می‌کرد که وقتی گروگانگیری شد، دوست همبازی‌اش در مدرسه به او می‌گوید تو به من دروغ گفته بودی که «پرشن» هستی. حال فهمیدم که تو ایرانی هستی. این دختر جوان از آن زمان هیچگاه نتوانست دوباره آن همبازی خود را ببیند.

به یاد می‌آید یکی از روزها که در زایشگاه مشغول کار بودم از یکی از نویسندگان مجله خواستم تا مقاله‌اش را به زایشگاه فکس کند. پس از اتمام کارم زایشگاه را ترک کردم و سوفی کوچولو، نوه نه ماهه‌ام را به پارک بردم. مشغول بازی با او بودم که خانم پرستاری به من زنگ زد و از من پرسید آیا چیزی در زایشگاه جا گذاشته‌ام (بدون آنکه بگوید چه چیزی در آنجا هست)، با لبخند جواب دادم، بلی، مقاله مربوط به مجله را جا گذاشته‌ام. با عجله به زایشگاه رفتم و نوشته‌ها را گرفتم. دو سه روز بعد، یکی از پرستاران محرمانه به من گفت، روزی که این نوشته‌ها با فکس آمد، جنجالی به پا شد. یکی از پرستاران به خیال آنکه مطلبی از تروریست‌های ایرانی آمده، به «اف.بی.آی» زنگ زده و «اف.بی.آی» به زایشگاه آمده و آن مطلب را فتوکپی کرده و پس از ساعتی به پرستاران خبر داده که مطالب مقاله‌ای تاریخی به زبان فارسی است و جای نگرانی نیست. با این خبر خیال پرستارها راحت می‌شود. آری حتی به بیبیبی که بیش از سی سال در آن زایشگاه کار می‌کرده با دید یک تروریست نگاه می‌کردند.

این قضایا و این مشکلات ادامه داشت تا واقعه تأسف‌آور انتخابات اخیر ریاست جمهوری ایران پیش آمد و اعلام نتیجه‌ای که با انتظار عمومی در تناقض آشکار بود سبب شد، جوانان، میان‌سالان و کهن‌سالان دلار ایرانی جهت گرفتن اولیه‌ترین حقوق انسانی در قرن بیست و یکم، یعنی حق رأی دادن و حق نتیجه گرفتن صدقانه و درست از رأی داده شده، به خیابان‌ها بریزند و جان شیرین خود را بر کف دست گذاشته و خون گرانبهایشان خیابان‌های گردآلوده تهران و شهرستان‌ها را سرخ‌گون کند. اگر این خون‌ها نمی‌ریخت شاید هنوز هم دنیای به اصطلاح متمدن و آزاد، ما را به دید مردمی قرون وسطایی نگاه می‌کردند.

باید ندای عزیز، پرستویی زیبا و بی‌گناه، جوانی در حال شکوفایی و در اوج رسیدن به آرزوهای نهایی خود، بی‌گناه با استاد موسیقی خود همراه سایر جوانان، مردان و زنان راهپیمایی نماید و ناگهان گلوله جلادی از بالای پشت بام قلب پر از عشق و عاطفه و علاقه او را از هم بپزد و صورت زیبا و بی‌گناهِش را خونین کند. گزارش تصویری این صحنه که با سرعت در تمام دنیا منتشر شد، آنقدر تکان‌دهنده بود که حتی رئیس‌جمهور آمریکا هم از این مرگ جانگذاز قلبش به درد آمد. آری «ندا» در یک لحظه سمبل آزادی خواهی، حق‌خواهی ملتی ستمدیده گردید که سالیان درازی است زیر چکمه زور و استبداد ذره ذره سلول‌های فکری و جسمی‌اش به درد آمده و فشرده شده است...

خون پر بها و مقدس «ندا» است که بالاخره تلویزیون‌های غرب و آمریکا را واداشت که حساب مردم بی‌گناه ایران را از حساب حکومت ایران جدا کنند و به هر ایرانی، مانند یک احمدی‌نژاد دیگر نظر نیفکنند. در یکی از برنامه‌ها، کم‌دین معروفی که به ایران رفته بود می‌گفت قبل از رفتن به ایران هفت ماه درس عربی گرفته و زبان عربی یاد گرفته، اما وقتی وارد ایران شده تازه فهمیده است که زبان ایرانیان فارسی است نه عربی!!!

آری ما ایرانیان تا قبل از ریختن خون «ندا» و نداهای پسر و دختر.... همه حلقه‌های مفقوده‌ای بودیم که هویت و ملیت ما را بسیاری نشناخته و هرگونه جنایت و خرابکاری که افراد دیگری با ملیت‌های دیگر مرتکب می‌شدند، ایرانی‌ها را به خاطر هم دینی و با هم نزدیکی جغرافیایی جزو همان قماش می‌دانستند. غافل از آنکه سی سال تمام، زنان و مردان زیر فشار و تهدید، از اولیه‌ترین حقوق انسانی محروم بودند و نه کسی از آن آگاه بود و نه کسی به معنی واقعی به آن اعتنایی داشت. این انتخابات با همه نقض‌ها و اشکالاتش، با همه اینکه چهار نفر کاندید انتخاباتی هم تا حدودی تحمیلی بود، به مردم آن شانس را داد که رشد فکری و اجتماعی خود را بار دیگر نشان دهند و به جهانیان ثابت کنند که حساب مردم ایران را با دولت حاکم ایران جداست. دوازده سال پیش، در انتخابات آقای خاتمی هم مردم بین بد و بدتر، آقای خاتمی را با تفاوت شگفت‌انگیزی انتخاب کردند، به امید آنکه آزادی‌ها و حقوق



عصیانی‌ها

این توده‌ی خشم قصد عصیان دارد
آهنگ بلاد ناخدایان دارد
این نهضت نو خاسته در دامن خویش
صد کاوه، دو صد رستم دستان دارد.

این ابر سیاه چشم گریان دارد
بردل دوهزار داغ سوزان دارد
زنهار که این توده‌ی خشم آلوده
تندر به گلو، به سینه توفان دارد.

این ابر سیاه قصد توفان دارد
در سینه نهیب رعد پنهان دارد
زنهار، پس پرده‌ی این آرامش
غولی است که هر دم سر عصیان دارد.

ای شیون خشم‌تان جهانگیر شده
هر یک به یک آرش کمانگیر شده،
احسنت! از آن که تیر عصیان شما
بر سینه‌ی ضحاک، نشانگیر شده.

هر بار که خاک میهن آزار شده است،
جولانگه دشمنان بد کار شده است،
برخاسته نسلی به رها سازی خلق
تاریخ، ببین، دوباره تکرار شده است.

بی‌باک‌تر از موج خروشنده: شما
چون تندر سر بریده توفنده: شما
در قعر سیاهچال امروز وطن
خورشید درخشنده‌ی آینده: شما.

جهانگیر صداقت فر

"Mob" هستند. ایرانیان همان‌هایی هستند که شما در چند هفته صفحات تلویزیون و روزنامه‌ها و مجلات‌تان را به تصاویر غم‌انگیز تن و بدن خون‌آلود آنها مزین کرده‌اید. تصویر شجاعت جوانانی پر از احساس که با جان و دل برای به دست آوردن حقوق اولیه انسانی خود، این گونه در خیابان‌ها بدون ترس و واهمه شب و روز حضور دارند. آری برای اولین بار جهانیان که به ایرانیان به چشم تروریست نگاه می‌کردند و با دیدن رئیس‌جمهورشان به منفی‌ترین صورت به هر ایرانی نظر می‌انداختند، این بار ایرانیان را، مردمی یافتند که نه تنها تروریست نیستند، بلکه مردمی هستند که خود مورد ترور قرار گرفته‌اند و قربانی ترورهای شخصیتی و مالی و جانی هستند.

این بار رئیس‌جمهور آمریکا هم دلش و قلبش با دیدن صورت بی‌گناه و خون‌آلود «ندا» به درد آمد و شاید در فکرش و در نهان خانه قلبش به حال هر چه ایرانی است گریست.... این بار، همان‌هایی که تا چند ماه پیش به هوس بمب انداختن روی ایران و ایرانیان بودند، به قول یکی از دوستان فرهیخته و نازنینم «اگر آن بمب‌ها روی ایرانیان به هوای براندازی و نابودی رژیم و ایران انداخته شده بود، دیگر اثری از این مردم با شهامت نبود که در خیابان‌ها برای گرفتن حقوق خود حاضر به جانفشانی گردند.

در این چند هفته، من ایرانی‌ی را ندیدم که دلش نگرفته و چشمانش پر از اشک نباشد. دوستان غیرایرانی را ندیدم که به خاطر این وقایع شوم و غیرانسانی برای ایرانیان و برای انسانیت نگرسته باشد. چگونه می‌توان تصور کرد که در قرن بیست و یکم، هنوز مردمی تحصیل کرده، مردمی اصیل و با فرهنگ، در زیر فشار سر نیزه و گلوله و چاقوی سلاخی، نتوانند آزادانه رأی دهند، آزادانه فکر کنند، آزادانه قلم بزنند و آزادانه لباس بپوشند و آزادانه با کسی که دوست دارند، دست در دست هم، در هر کجا که دوست دارند قدم بزنند؟

من گاهی به پرندگان که بسیار دوست‌شان دارم غبطه می‌خورم که به چه آزادی و راحتی هر گاه که می‌خواهند می‌خوانند و هر گاه که تهدیدی حس می‌کنند با بال‌های کوچولو و ظریف خود از این شاخه به آن شاخه می‌پرند و اگر بیشتر به آنها فشار آورده شود فضای باز آسمان را انتخاب کرده و به دورها می‌روند تا نتوان تهدیدشان کرد. گاهی فکر می‌کنم که بسیاری از ما هم به دورترین فاصله‌ها پرواز کردیم و هزاران فرسنگ از خانه و کاشانه خود به دور هستیم. اما هنوز آن آزادی و راحتی فکری را به دست نیاورده‌ایم و هنوز هم مام میهن ما را به خودش اسیر کرده، بال‌های ما را با سیم و طناب‌های محبتش چنان بسته است که هیچگاه راه فرار نخواهیم داشت و همیشه به آن و مردم داخل آن وابسته و متصل هستیم.

حرف زیاد است، به امید آنکه در شماره آینده، جز خوشی و خوشحالی صحبت دیگری باهم نداشته باشیم. بیایید برای ایرانیان داخل کشور، برای آنان که تحت فشار و محروم از آزادی و برابری هستند و برای گرفتن حق خود در میدان هستند آرزوی موفقیت کنیم. روز به روز به هم نزدیک‌تر گردیم و اگر هنرمندیم با هنر خود، اگر نویسنده هستیم با قلم خود، اگر در هر رشته و حرفه دیگری هستیم با تسهیلاتی که در دسترس داریم، جهت حق‌خواهی و دادخواهی عزیزانمان هر روز بیشتر تلاش کنیم و از هر کمکی که امکان دارد کوتاهی نکنیم.

دروود و سلام من و همکارانم به «ندا»های عزیزی که بی‌گناهانه و معصومانه، پیکر نازنین و زیبایشان توسط جلادان نقش بر زمین گردید.

دروود به زنان و مردانی که با تلاش زیاد و خستگی ناپذیری هر روز جان خود را بر کف دست گرفته و به خیابان‌ها سرازیر هستند.

به امید روزهای آزاد و بهتر، به امید آن روزی که جانفشانی‌های «ندا»ها به نتیجه مثبت و درخشانی بدل گردد.

اول چه می خواستیم و حالا اول چه می خواستیم و حالا اول چه می خواستیم و حالا اول چه می خواستیم و حالا اول چه می خواستیم و حالا

اولش مردم راضی بودند به عوض شدن رئیس جمهور.

با امید به عوض شدن شرایط رفتیم رأی دادیم.

بعد از قلب عجلانه و تبریک عجولانه تر رهبر، مردم خیلی محترمانه گفتند ما قبول نداریم، آرا باید بازشماری بشود. هنوز راضی بودیم، رهبر باشد، تشخیص مصلحت باشد، شواری نگهبان باشد، به جهنم! حتی آن قانون اساسی کوفتی با هزار اشکال سر جاش باشد. فقط احمدی نژاد نباشد....

خودمان سر صندوق ها بودیم، خبر داشتیم حدوداً هر کس چند رأی آورده، پس اعتراض کردیم. تجمع کردیم. هر جا می رفتیم احمدی نژاد هم همانجا تجمع می گذاشت. با وقاحت ما را خس و خاشاک و کثافت خطاب کرد.

تجمع ها ادامه پیدا کرد. این بار به گفته شهردار سه میلیون نفر در راهپیمایی مسالمت آمیز در تهران شرکت کردند. بدون یک کلمه توهین و فحش. خودشان باورشان نمی شد و با چشم های گشاد به این منظره نگاه می کردند. آخرش یکی شان تاب نیاورد و تیراندازی کرد....

در تلویزیون مرتب به مردم معترض اوباش و اغتشاش گر گفته می شد. گرانی آمدند و هر چه مزخرف و دروغ از دهن شان بیرون آمد گفتند و برایمان خط و نشان کشیدند. عصبانی تر شدیم.

موبایل و اس ام اس و یاهو و فیس بوک و... به رویمان بستند، روی تلویزیون های ماهواره ای پارازیت انداختند. متحدتر شدیم.

شب ها روی پشت بام دروغ گویی و دیکتاتوری این ها را فریاد زدیم. و مجبور شدیم (علیرغم لاییک بودن بعضی هایمان) از ظلم و جورشان به خدایی که ادعا داشتند، می پرستندش و از او می ترسیدند، پناه ببریم و الله اکبر بگوییم...

برای گرفتن حق مان هر روز به خیابان رفتیم. با وقاحت گفتند این ها عامل بیگانه اند. از اوباما و سارکوزی و براون دستور می گیرند. بمب گذار و مجاهد تقلبی تراشیدند و به تلویزیون آوردند. مکالمه تلفنی تقلبی پخش کردند که مثلاً زنی از انگلیس رهبری جنبش را در دست دارد.

هر چه دروغ گفتند و سعی کردند از هم جدایمان کنند، متحدتر شدیم و عزم مان برای گرفتن حق مان جزم تر شد. دیگر نمی توانستیم در خانه بمانیم. بهمان

توهین شده بود. هر روز با همدیگر در خیابان قرار می گذاشتیم. اما هر روز بدون دلیل مردم را به خاک و خون کشاندند. بیش از ده نوع نیروی ویژه مثل سگ ها را به جان مردم انداختند.

راهپیمایی بزرگتری را تدارک دیدیم.

خیلی از روزنامه نگارها، وبلاگ نویس ها و روشنفکران شجاعی که فکر می کردند رهبری جنبش در دست آنهاست دستگیر کردند و طبق خبرها چند نفرشان هنوز زیر وحشیانه ترین شکنجه ها قرار دارند.

رهبران در نماز جمعه آمد به جای میانجی گری، اعتقادمان را به سخره گرفت و با آوردن کل سپاهش از سراسر ایران خواست اربابمان کند.

فهمیدیم ارتش ۲۰ میلیونی بسیج، که قرار بود از منافع ملت دفاع کند، برای رویارویی با مردم تربیت شده اند.

رئیس نیروی انتظامی با دماغ سفید شده، از شدت ترس آمد تلویزیون برایمان خط و نشان کشید که هر کس فردا به خیابان بیاید جانش پای خودش است.

کسانی که تا به حال ملتفت نشده بودند که خیابان ها هم مثل تمام ثروت این مملکت ارث پدری ایشان است و ابراز اعتراض در آن قدغن است حالیشان شد.

خیلی ها مان وصیت نامه نوشتند. خیلی ها مان باورمان نمی شد رژیم می که با راهپیمایی میلیونی مردم آمده و سوار شده، بیاید روی همان مردم آتش بگشاید.

دیروز گاز اشک آور و اسید و گلوله و باتوم بود که و وحشیانه بر سر و روی مردم فرود می آمد. در بیمارستان ها و درمانگاه ها هم در امان نبودیم. خیلی ها به توصیه دکترها مجبور شدند با اسم دروغین و بدون استفاده از دفترچه بیمه از شکستگی های دست و پایشان عکس بگیرند و یا بخیه شوند. تا تحت تعقیب قرار نگیرند.

چه جوان هایی را سوار وانت و کامیون کردند و تا می خوردند با باتوم زندانشان و چون در زندان دیگر جایی نداشتند با لگد از ماشین به پایین پرتشان کردند.

به زن حامله و پیرزن و پیرمرد هم رحم نکردند. چشم ها همه از گاز اشک آور سرخ بود. بهترین صحنه ها همکاری مردم و باز گذاشتن درهای خانه به روی معترضین و بدترین صحنه دیدن پیکر دختر زیبای ایران، ندا در فیلم بود که اشک به چشمان همه مان آورد...

امشب الله اکبرها سوز دیگر داشت. شعار مرگ بر دیکتاتور شدت بیشتری داشت. خیلی ها بعد از الله اکبر مرگ بر رهبر هم اضافه کرده بودند...

و ندا جان، ندا جان راحت ادامه دارد...

دیگر مردم فقط به عوض شدن رئیس جمهور راضی نیستند. دیگر رهبر و بقیه بالایی ها را نمی خواهند.

همه احساس انزجار و نفرت داریم از حکومتی که به روی مردم پاک کشور گلوله می ریزد. تا آخرش با هم می مانیم. چون «اینان هراس شان ز یگانگی ماست»!
وبلاگ زیتون



Discount Air Fares

1 (800) 830 - 9212

Ace Vacations Ltd.

468 N.Camden Drive, Suite 200, Beverly Hills, CA. 90210

From NEW YORK

Tehran.....	\$ 799
Business Class.....	\$ 2799
Dubai.....	\$ 789
Business Class.....	\$ 3399
Amsterdam.....	\$ 489
Moscow.....	\$ 599
London.....	\$ 299
Paris.....	\$ 469
Frankfort.....	\$ 399
Istanbul.....	\$ 499
Toronto	\$ 299

From TEHRAN

New York.....	\$ 769
Business Class.....	\$ 2529
Washington.....	\$ 769
Business Class.....	\$ 2529
Chicago.....	\$ 799
Los Angeles.....	\$ 809
Denver.....	\$ 949
San Francisco.....	\$ 809
Detroit.....	\$ 789
Toronto.....	\$ 799
Vancouver.....	\$ 989

قبل از خرید بلیط با ما مشورت کنید

نرخ های استثنایی به تهران و دیگر نقاط جهان از آمریکا و کانادا

فروش سرویس C.I.P

نرخ های استثنایی از تهران به آمریکا و کانادا با دفاتر فروش در قلب تهران
تورهای تفریحی، کوروز و نرخهای مخصوص اروپا

Discounted Eco & Business Class Air Fares are available from 124 cities
In North America to: Tehran, Dubai, Istanbul, Amman,.....



Toll Free: (800) 830-9212

USA: (310) 860-4712

Tehran: (021) 88849083

www.DiscoverPersia.com

Conditions apply. Fares are USD per person for return travel unless otherwise stated.
Prices are subject to availability at advertising deadline and are for Select departure date and
subject to change without any notice. Taxes are not included. Fares valid for 01 April-15 May 2008

ندای جوانان صلح دوست و دموکرات ایران:

«بگذارید این وطن دوباره وطن شود»

حمید اکبری



برای ندا آقا سلطان

و همه جانب‌اختگان راه آزادی و دموکراسی ایران

«آزادی» مایوس کنند.

ولی این مستبدان دین فروش غافل اند که آزادیخواهی هرگز نخواهد مرد و جوانان امروز، خلاف سی سال پیش متکی بر نفس آگاه خویش‌اند و دیگر پیرو بی‌چون و چرای ملایان و مکلایان نیستند. و جای بسی امیدواری است که آزادیخواهی در جوانان این نسل مبتنی بر مشارکت مستقیم در تعیین سرنوشت خود و داشتن حقوق شهروندی است. شواهدی نشان می‌دهد که جوانان در عین ارج گذاری به مفهوم کلی آزادی، در تلاش فراهم آوردن مفاهیم مشخص آن مانند داشتن حق رأی در چهارچوب حکومت دموکراسی هستند. از این‌روی است که می‌گویند: «رای مرا پس بگیر» و یا با برادران و خواهران شهیدشان عهد می‌بندند که: «رای تو پس می‌گیرم». جوانان می‌گویند «مرگ بر دیکتاتور، چه شاه باشه، چه دکتر»، زیرا آگاه‌اند که مانع برخورداری از حکومت دموکراسی در ایران فقط وجود یک شخص اگر چه به غایت منفور مانند احمدی‌نژاد نیست، بلکه مشکل در ساختار حکومت‌های دیکتاتوری است که از نظام‌های استبدادی چون ولایت فقیه برمی‌خیزد. جوانان امروز دیگر دچار طلسم آن رهبری که به دروغ در ماه دیده می‌شود، نیستند. آنها بر نیروی لایزال و فزاینده گروهی خود استوارند. سرود فرهنگی و ضد جهل «باردستانی» را می‌خوانند و فریاد برمی‌آورند: «نترسید، نترسید، ما همه با هم هستیم». و بدین گونه است که آنها جنبه‌های عقلانی جنبش دموکراسی‌خواهانه متکی بر خرد گروهی و مسئولانه خود را با استفاده از تکنولوژی مدرن به معرض دید جهانیان گذارده‌اند.

وانگهی، امروز جوانان و مردم ایران نه فقط سی سال تجربه حکومت استبداد دینی، بلکه بیش از صد سال تجربه دموکراسی‌خواهی از زمان انقلاب مشروطه را پشت سر دارند. ایرانیان دیگر نیک می‌دانند که ملت‌اند، نه امت. ملتی که به آن درجه از بلوغ و تکامل رسیده است که دیگر نخواهد گفت «هر کس که بیاورد بهتر از دیکتاتور امروز خواهد بود». ملتی که می‌خواهد آزادی را در قالب یک دموکراسی مدرن و سازگار با منشور جهانی حقوق بشر داشته باشد. ملت جوانی که با هدف استقرار ایرانی دموکرات، مدرن و شاداب و در دادخواهی برای «نداها»ی وطن، این چهره‌های جاودانه نقش بسته در شقایق‌های ایران، این ندا را سر می‌دهد:

«بگذارید این وطن دوباره وطن شود.»

* «بگذارید این وطن دوباره وطن شود» عنوان شعر معروف لنگستون هیوز به ترجمه‌ی احمد شاملو است. این شعر که بیانگر دردهای مشترک آزادیخواهان جهان است در سایت «چراغ‌های رابطه» موجود است.

وقتی که جوان بودیم، بزرگسالان می‌گفتند که ما از برای تو سخن می‌گوییم. آن هنگام سی سال پیش، ۱۳۵۷ بود و سال انقلاب. گفتند و باور کردیم که «هر کس بیاید بهتر از شاه خواهد بود!» و بدون پرسش و برای آنچه ازلی و ابدی است، یعنی «آزادی» به خیابانها رفتیم.

اما خمینی از آزادیخواهی ایرانیان سوءاستفاده و آن را مبدل به حکومت استبداد دینی جمهوری اسلامی کرد. کشت و کشت و کشت! و ما ماندیم، بهت‌زده از پشته‌ای بی‌پایان از کشته‌ها! فرماندهان ارتشی را که خمینی در بهشت زهرا به آنها وعده‌ی بخشش داده بود در پشت بام یک مدرسه تیرباران کردند. مقامات حکومت شاهنشاهی را که برخی مانند در وطن خود را به گریز ترجیح داده بودند، بدون محاکمه در کمال قسوت کشتند. سپس هزاران جوان آزمانخواه طرفدار سازمان‌های چپ و مجاهدین خلق را که پیش‌تر به انقلاب خدمت کرده بودند، به جوخه‌های اعدام سپردند و تنها با چاپ نام‌شان در روزنامه، خانواده‌های آنها را از سرنوشت اندوه‌بارشان آگاه ساختند. کشتار در سال‌های شصت ادامه پیدا کرد و در تابستان ۱۳۶۷ هزاران زندانی سیاسی را که قرار بود آزاد شوند، قتل عام کردند. و آنگاه که خاکستر خاموشی و سوگواری بر پهنه‌ی ایران نشست، جمهوری اسلامی همچنان به قتل و کشتار ده‌ها اندیشمند و مبارزی که خاموشی نکزیدند ادامه داد.

سعیدی سیرجانی، آن نویسنده‌ی پرتوان را که زودتر از هر کسی ماهیت خامنه‌ای و ولایتش را رسوا کرد، بس ناجوانمردانه با آمپول هوا کشتند. عبدالرحمان قاسملو را که به آنها اعتماد کرده بود، در اتریش به قتل رساندند. عبدالرحمن برومند را با فرو کردن چاقو در گردنش در پاریس کشتند. شاپور بختیار را با بریدن گردن و رگ‌های دستش به قتل رساندند. شرف‌کندی و یارانش را در برلین به رگبار مسلسل بستند. داریوش و پروانه فروهر را دشنه آجین کردند. محمد مختاری، محمد جعفر پوینده، مجید شریف و پیروز دوانی را نیز در قتل‌های زنجیره‌ای نابود کردند. ابراهیم زال‌زاده را گوش و بینی بریدند و در بیابان‌ها پرتاب کردند و هزاران قتل و ظلم دیگر نسبت به مردم و آزادیخواهان مرتکب شدند.

در پی سرکوبی خیزش دانشجویی در تیر ماه ۱۳۷۸، دانشجویان آزادیخواه چون عزت ابراهیم‌نژاد و اکبر محمدی را کشتند، یا مانند احمد باطبی و منوچهر محمدی را برای سال‌ها زندانی و شکنجه کردند و پس از گذشت ده سال، کماکان بهروز جاوید تهرانی را در بند و زیر شکنجه نگاهداشته‌اند. تا به این روزهای امیدوارانه و سوگوارانه آخر خرداد و آغازین تیر ماه ۱۳۸۸ می‌رسیم. آنگاه می‌بینیم که هنوز جوانان و آزادیخواهان را می‌کشند، یا زندانی و شکنجه می‌کنند تا آنها را از خواسته

این همبستگی مبارک

پیام به استادان و دانشجویان

عزیزانم؛

خوشحالم که بار دیگر شما را در کنار هم و دست در دست هم برای دفاع از آزادی، در سنگر آزادی می‌بینم. دگر بار شاهد بودیم که خون پاک دختران و پسران دانشجوی بر در و دیوار دانشگاه پاشیده می‌شود. گرچه امید دارم این آخرین باری باشد که چنین صحنه‌هایی را می‌بینم، ... از آن روز که خون سه آذر اهورائی در دانشکده فنی دانشگاه تهران بر زمین ریخت، تا کنون بارها و بارها در قدرت‌مداری شاه و شیخ، چنین وقایع دردآوری را به نظاره نشسته‌ایم. اگر دانشگاه مفتخر است که مدال «سنگر آزادی» بودن را به سینه دارد، مگر نه به این سبب است که سنگر جایگاه حمله و دفاع است؟ اگر دانشجویان فریاد می‌کنند که «ما زن و مرد جنگیم، بجنگ تا بجنگیم»، از این رون نیست که دانشگاهیان همه وقت آماده‌ی دفاع از سنگر در برابر هجوم آدمکشان و دشمنان آزادی و برابری بوده و هستند؟ نگاهی به آنچه پیش و پس از انقلاب ضد سلطنتی بر دانشگاه‌ها گذشته نشانگر این واقعیت است که دشمنان آزادی هرگز نتوانسته‌اند یا نخواسته‌اند بفهمند که بسیاری از دانشگاهیان که دل در گروی آزادی مردم دارند، هیچگاه اجازه نخواهند داد سنگر آزادی به دست استبدادیان تسخیر شود....

امروز مطلع شدم جمعی از استادان عزیز در مسجد دانشگاه تهران و سایر دانشگاه‌ها گرد هم آمده‌اند و دست به تحصن زده‌اند. این صحنه ناخودآگاه مرا به ۳۱ سال پیش برد، به تحصن ۲۵ روزه‌ی استادان پیش از انقلاب که موجب پیروزی مردم در بازگشایی دانشگاه‌ها شد. من به نام یک خدمتگزار قدیمی دانشگاه این همبستگی را تریبک و تهنیت می‌گویم و مطمئن هستم شما پیروزی.

در پایان لازم است به یک نکته اشاره کنم و آن اینکه بارها از زبان کسانی می‌شنوم که به مردم و دانشجویان سفارش می‌کنند از خشونت بپرهیزند. بهتر نیست به کسانی که انواع سلاح سرد و گرم در اختیار دارند و بی‌رحمانه به مردمی که با دست خالی و متمدنانه اعتراض می‌کنند، در کوی و برزن و خانه و خیابان حمله می‌کنند و خون بی‌گناهان را بر زمین می‌ریزند این توصیه را بنمایند؟

این همبستگی بر شما و ملت ایران مبارک باد و اگر به دلیل کسالت موفق نشدم در کنار شما باشم شرمندهام. امید که پیروز باشید و از سنگر آزادی با تمام توان پاسداری کنید.

همکار کوچکتان محمد ملکی، استاد بازنشسته دانشگاه تهران، پنجشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۸۸

پاسخ مهدی خزعلی به پدرش

پدرم گفت از ناحیه امام زمان (عج) پیامی برایم آمده

که مکلفم از احمدی‌نژاد دفاع کنم!

خبرگزاری انتخاب، ۲۹ خرداد ماه ۱۳۸۸

مهدی خزعلی در واکنش به اعلام برائت پدرش از او و اعلام این نکته از سوی آیت‌الله خزعلی که «من دیگر با پسر حرف نمی‌زنم»، در توضیحاتی در سایت شخصی خود نوشته است: مبارزه با دروغ، فریب و ریا مرزهای خانواده‌ها را نیز درنور دیده است، فریبکاران با شعار دین و دین‌فروشی علمای ما را می‌فریبند، مدت‌هاست آقایان حسین شریعتمداری و حسن شایانفر به پدر اصرار می‌کنند که از فرزندش برائت بجوید، و آقای مصباح یزدی گفته بودند قدری صبر کنید شاید برگردد! اخیراً حسین شریعتمداری با صدها صفحه از مقالات سایت و کامنت‌ها به نزد پدر رفته و سعایت می‌کند و از معظم‌له می‌خواهد که اعلام برائت خود را در رسانه‌ها اعلام کنند.

من ضمن ادای احترام به پیشگاه پدر و عرض دست‌بوسی که فرمان الهی است، موارد ذیل را به استحضار ملت شریف می‌رسانم:

متأسفانه دفاع معظم‌له از احمدی‌نژاد به واسطه دروغ، فریب و نیرنگ مقدس‌مابهایی است که از امام زمان (عج) و زهرای مرضیه (س) خرج می‌کنند. به خاطر دارم شبی الهام و همسرش مهمان حضرت آیت‌الله بودند. فردای آن روز معظم‌له مرا احضار فرمودند و گفتند: «می‌خواهم با تو اتمام حجت کنم، فاطمه زهرا (س) به خواب یکی از اولیاء آمده و فرموده که پسر (رهبری) و احمدی‌نژاد را حمایت کنید» و معظم‌له فرمودند: آیا با دستور فاطمه زهرا (س) مخالفت می‌کنی؟ من پاسخ دادم: «پدرجان، فاطمه (س)، برای من زیاد است اگر فضا کنیز زهرا (س) یا قبر غلام علی (ع) پیامی بیاورد به روی چشم می‌گذارم و اطاعت می‌کنم». اینهاشیدند و دروغ می‌گویند.

من با اطمینان می‌گویم، مسیر ما در این ۴ سال مسیر فاطمه و علی علیهم‌السلام نبوده و باید به مسیر سبز علوی (ع) باز گردیم. و باز اخیراً فرمودند: «از ناحیه مقدس حضرت حجة‌الین الحسن المهدی (عج) پیامی برای من آورده‌اند که مکلف هستم از احمدی‌نژاد دفاع کنم! باز عرض کردم این‌ها از آن ناحیه مقدس نیست. این‌ها زاییده هاله نور است و شیبادی است. در خاتمه من شهادت می‌دهم که پدر بزرگوارم از اولیاء و از زهاد است، او پاک است و عاشق و دل‌باخته اهل بیت علیهم‌السلام، او همه را مثل دل خود صاف و پاک و بی‌ریا می‌بیند و متأسفانه فریبکاران، آن بزرگ را نیز می‌فریبند. و دیر نباشد که نقاب از چهره پلید این دروغگویان برداشته شود و معظم‌له به صف امت اسلامی بی‌یونند. امروز معظم‌له جز کیهان، رسالت و پرتو نمی‌خوانند، امواج میلیونی ملت را نمی‌بینند و نمی‌خواهند ببینند. ایشان فقط دروغ رسانه‌های وابسته به دولت را می‌شنوند و بدیهی است که چنین قضاوت کنند.

راه راست کدام است، آیا امام نفرمودند میزان رأی ملت است؟

راه راست راه اهل بیت عصمت است که هیچکدام به زور شمشیر حکومت نکردند و تا مردم نخواستند تشکیل حکومت ندادند!... به معظم‌له دروغ احمدی‌نژاد را ثابت می‌کنم. می‌فرمایند «خوب یک دروغ گفته است اما به اسلام عزت بخشیده است!!» به ایشان فساد مالی او را عرض می‌کنم، می‌فرمایند «اگر نبود حاکم عادل باید از حاکم فاسق حمایت کرد تا نظام اسلامی حفظ شود!!» به معظم‌له عرض می‌کنم: اگر یک روز مردم ما را نخواهند باید چه کنند؟ می‌فرمایند: «همان کاری که ما کردیم، انقلاب!!» عرض می‌کنم «پس فرق ما با شاه چیست؟ می‌فرمایند: «اگر پدر راضی نباشد روزه مستحبی حرام است». می‌گویم، بلی اما جهاد واجب را می‌شود به امر پدر ترک کرد؟»

مسأله رفع ظلم و استبداد است و بر همگان واجب و اذن پدر شرط نیست. در خاتمه از صمیم قلب دعا می‌کنم که این پیر فرزانه‌ی عابد به صفوف ملت پیوندند و از همه کسانی که می‌توانند حقایق را به گوش معظم‌له برسانند، عاجزانه تقاضا دارم از هیچ تلاشی مضایقه نفرمایند.

والسلام علی من التبع الهدی،

دکتر مهدی خزعلی، ۸۸/۳/۲۸

بیانیه جمعی از نویسندگان ایران

ما نویسندگان ایران که طی سال‌های گذشته آسیب‌های فقدان آزادی اندیشه و بیان و قلم را تحمل کرده‌ایم، اعمال خشونت علیه مردم را که خواستار تأمین حقوق مدنی و قانونی خود هستند، تقبیح می‌کنیم و معتقد هستیم پاسخ مردمی که به صورتی مسالمت‌آمیز و صلح‌جویانه خواهان باز یافت حقوق خود هستند، حبس و اعمال خشونت نیست.

از طرف دیگر با توجه به فرهنگ غنی مردم ایران، دستگیری‌های گسترده و روزافزون روشنفکران، هنرمندان و اهل اندیشه و قلم همراه با سانسور همه‌جانبه ارتباطات و اخبار بر ابهام موقعیت می‌افزاید و این برای همگان نگران‌کننده است.

ما ضمن همدلی با همه خانواده‌های کشته‌شدگان، دستگیرشدگان و آسیب‌دیدگان رویدادهای اخیر، از مجامع مسؤول داخلی و حقوق بشری خواستار رسیدگی در جهت توقف خشونت، ایجاد آرامش و توجه به حقوق مدنی و قانونی ملت ایران هستیم.

۳۰ خرداد ۱۳۸۸

بابک احمدی، پگاه احمدی، مسعود احمدی، حسن اصغری، میترا الباتی، ناتاشا امیری، هوشیار انصاری‌فر، علی باباچاهی، پرویز بابایی، سهیلا بسکی، سیمین بهبهانی، علی بهبهانی، شهلا پروین‌روح، احمد پوری، علی‌پور صفر کامران، صفدر تقی‌زاده، علی ثباتی، علیرضا جباری، کامران جمالی، شاپور جورکش، افشین جهان‌دیده، رضا چایچی، امیرحسن چهلتن، عاطفه چهارمحالیان، رضی خدادادی هیرمندی، مهین خدیوی، ابوتراب خسروی، محمد خلیلی، کامیار خلیلی، علی اشرف درویشیان، محمود دولت‌آبادی، سهراب رحیمی، یدالله رویایی، فرشته مساری، محمدعلی سپانلو، محمدعلی سجادی، نیکو سرخوش، عنایت سمیعی، حسین سنابور، محمد شمس‌لنگرودی، فرزانه شهر، سیدعلی صالحی، حسن صانعی، عباس صفاری، فرزانه طاهری، محمدرضا طاهریان، زاهد عابد، مهدی غبرایی، احمد غلامی، پوران فرخزاد، مراد فرهادپور، محمد قائد، آریتا قهرمان، ناهید کبیری، نصرالله کسرائیان، محمد کشاورز، سعدی گلیانی، جواد مجابی، محمد محمدعلی، عباس مخبر، حسین مرتضاییان آبکنار، علی مسعودی‌نیا، محمود معتقدی، اکبر معصومی‌گی، داریوش معمار، شهاب مقربین، ضیاء موحد، نسترن موسوی، حافظ موسوی، علیشاه مولوی، جمال میرصادقی، مهران مهاجر، داریوش بهبودی، حمیدرضا نجفی، غلامحسین نصیری‌پور، فواد نظیری، مهشید نونهالی، جهانگیر هدایت، مهدی یزدانی‌خرم بکتاش آبتین، هاشم بناپور و...

روزنامه اعتماد ملی ۳ تیرماه ۱۳۸۸

نامه اعتراضی بهمن فرمان آرا

تاریخ: ۸۸/۰۴/۰۳

با سلام به دوستان

من یک ایرانیم. قانون اساسی جمهوری اسلامی را قبول دارم ولی در هیچ جای این قانون از من خواسته نشده کورکورانه دروغ را بپذیرم. اگر تا کنون تن به امضاهای دسته جمعی نداده‌ام به خاطر این بوده که می‌خواهم فقط خودم مسؤول حرفم باشم و این یادداشت کوتاه نیز به همین دلیل است.

ضیافت سکوتی که ما به آن دعوت شده‌ایم حاصلی جز خناق نخواهد داشت و ما را تا ابد در مقابل ندای خونین شرمسار خواهد کرد. با اعتقاد به این گفته سزار که «ترسو هزار بار می‌میرد ولی شجاع یک‌بار» به خاطر آزادی و عدالت اجتماعی برای همه ایرانیان این گام را برمی‌دارم.

مهم نیست که من دیگر فیلم نسازم. مهم این است که به هر سازی نرقصم. چون در ۶۸ سالگی دیگر برانزده نیست. نه قهرمانم و نه می‌خواهم قهرمان باشم و نمی‌دانم جسم فرسوده‌ام در بند چقدر تاب می‌آورد قبل از اینکه هرچه جلوبیم بگذارند امضاء کنم. در خاتمه با دو بیت از غزل شاعر گرانمایه سیمین بهبهانی که در سال ۱۳۵۳ سروده است حرفم را تمام می‌کنم.

«وقتی که سیم حکم کند زر خدا شود

وقتی دروغ داور هر ماجرا شود

وقتی هوا، هوای تنفس، هوای زیست

سرپوش مرگ بر سر صدها صدا شود»

ساکت نمی‌توان نشست.

به امید روزی که آزادی و عدالت در این خاک پاک ایران برقرار شود و ما بتوانیم با افتخار سرود «ای ایران» را با صدای بلند بخوانیم و از ته دل بدانیم که این مرز واقعاً پر گهر است.

برای شما همیشه

بهمن فرمان‌آرا



Tel: (516) 482-0004

Fax: (516) 487-8729

GREAT NECK CHEMISTS

داروخانه گریت نک

سفارشات گریت نک رایگان ارسال می‌شود!

FREE DELIVERY

in the Great Neck Area

665 Middle Neck Rd., Great Neck, NY 11023

www.greatneckchemists.com

لباس شخصی‌ها

سروده ای از ایرج جنتی عطایی

پنجشنبه ۴ تیر ۱۳۸۸

تو به خود نگاه می کنی
آینه سیاه می کنی
پرده بر ترانه می کشی
پنجره تباه می کنی
من ، ستاره آه می کشم
دست روی ماه می کشم
نوازش نسیم می کنم
روی شب نگاه می کشم
تو، با گلوله و من، با گل
تو، با شلیک و من، با آواز
تو، زرد نفرت، کبود کین
من، سرخ عشق و سبز پرواز
کسب تو، قتل گل و شبنم
اعدام باد و نور و دریا
کار من کشت چراغ و دف
تیمار رنگ و رقص و رويا!
میعادگاه ما:
انسان و آبادی
تاریخ آینده
میدان آزادی!

دل کوچک من!

دل من با همه کوچکی عالمی دارد
هر چشم اندازی که گرفته ام از کوه و بیابان
پس نداده ام
و حبس کرده ام مردم را همه
در عالم دل من

دل من با همه کوچکی میدانی دارد
تا تماشای رقص در انحصار آرزو نباشد

دل من با همه کوچکی دریایی دارد
تا گاه به گاه خودش را به دریا زند
و هیچ قطره ای از ابرهای دل من به هدر نرود

دل من با همه کوچکی آتش فشانی هم دارد
برای لحظه های غیر مترقبه

پرویز رجیبی
۴ تیر ۸۸

گرگ ها خوب بدانند،

در این ایل غریب،

گر پدر مُرد،

تفنگ پدری هست هنوز،

گرچه مردان قبیله همگی کشته شدند،

توی گهواره ی چوبی، پسری هست هنوز.

آب اگر نیست

نترسید که در قافله مان،

دل دریایی و

چشمان تری هست هنوز!

— این شعر از روی پلاکاردی در دست مردم در
تهران برگرفته شده است.

کرمی که فقط بر، کف این خاک، خزیده ست
البته که غیر از خس و خاشاک ندیده ست

ای نخل سرافراز جوان، این کرمک مفلوک
بالاتر از این، فکر بلندش نرسیده ست

این ملت رزم است که برخاسته هشیار
و آن دولت ظلم است که اینگونه خمیده ست

این نسل جوان وطنم هست و بنام
درسی که گرفته ست و رهی را که گزیده ست

صندوق به دوشی که گذشت از سر بازار
دزدی است کزین حوزه به آن حوزه دویده ست

پیغمبر دزدان که نشسته پس پرده
این سرقت بی سابقه را نقشه کشیده ست

با سارق صندوق بگوئید که افسوس
این بار برای تو کسی رأی نریخته ست

هادی خرسندی



ترسم که آنچه تافته ای

بر گردنت کمند شود

شعر تازه ای از سیمین بهبهانی

۲۵ خرداد ۱۳۸۸

گر شعله های خشم وطن
زین بیشتر بلند شود
ترسم به روی سنگ لحد
نامت عجین به گند شود
پر گوی و یاوه ساز شدی،
بی حد زبان دراز شدی
ابرام ژاژ خایی ی تو
اسباب ریشخند شود
هر جا دروغ یافته ای
درهم چو رشته بافته ای
ترسم که آنچه تافته ای
بر گردنت کمند شود
باد غرور در سر تو،
کور است چشم باور تو
پیلی که اوفتد به زمین
حاشا دگر بلند شود
بر سر کله گشاد منه،
خاک مرا به باد مده
ابر عبوس اوج - طلب
پا بوس آبکند شود
بس کن خروش و همه مه را،
در خاک و خون مکش همه را
کاری مکن که خلق خدا
گریان و سوگمند شود
نفرین من مباد تو را
زان رو که در مقام رضا
دشمن چو دردمند شود،
خاطر مرا نژند شود
خواهی گر آتشم بزنی
یا قصد سنگسار کنی
کبریت و سنگ در کف تو
خاموش و بی گزند شود



با گذشته‌های دور و تاریخ و فرهنگ کشورشان آشنا بشوند. به همین روی این نوشته را به نام «سرزمین ایران، خاستگاه فرهنگ کهن» آماده کرده و به جوانان ایران پیشکش می‌کنم.

... فریدون سر سلسله فریدونی‌بان دارای سه پسر بود به نام‌های تور، ایرج و سلم.... سلم در نوشته‌ای کهن سرمت و در اوستا سرم خواند شده. مردمان سه بخش هم در تاریخ به نام و نشان فرمانروایانشان «تورانیان»، «ایرانیان» و «سرمتیان» خوانده شده‌اند....

تورانیان و سرمتیان هم مانند ایرانیان از نژاد آریایی هستند. مردم سرزمین اوست (Oust) یا اوستیا (Oustia) (شمال گرجستان که اکنون روسیه و گرجستان بر سر آن در ستیزند) بازمانده سرمتیان هستند که خود و زبان خود را «ایرونی» می‌خوانند و به زبانی که دارای ریشه فارسی است سخن می‌گویند.

... اسکندر اوستا را به یونان فرستاد، با برگردان اوستا به زبان یونانی دانشمندان یونان از نوشتارهای آن بهره برده و به نام بینش (فلسفه) یونان گسترش دادند. هگل می‌گوید که بینش یونان (باختر) بی‌گمان از بینش زرتشت (خاور) برداشت کرده است. ... ژان پل سارتر در کتاب «هستی و نیستی» چنین نوشته: «از نگاه زرتشت، پرهیزکاری در دل نهفته است و در کردار با اندیشه نیک و گفتار نیک آشکار می‌گردد. بزرگترین قربانی که آدمی می‌تواند به پروردگار پیشکش کند یک دل پاک است»...

این کتاب جالب را که دو زبان فارسی و انگلیسی است به جوانان ایران دوست سفارش می‌کنیم.

ماه عسل ایرانی

(خاطرات کنسول آلمان در تبریز (۱۵-۱۹۱۴))

ویلhelm لیتن

پرویز رجبی، به کوشش کیانوش کیانی

نشر ماهی

دکتر پرویز رجبی این کتاب جالب و خواندنی را به دوست مشترکمان هوشنگ بافکر تقدیم کرده است و نوشته: تقدیم به بهترین دوست شاهرخ، هوشنگ مهربان که معلم هر دوی ماست. حتی اگر شاهرخ قبول نداشته باشد...
دکتر پرویز رجبی غافل از آن است که چه بسیار شاگردانی که بعدها استاد استاد خود شده‌اند، حالا چه عجب و شگفتی که هوشنگ، شاگرد سابق، استاد فعلی هر دوی ما باشد.

پرویز رجبی در مقدمه این کتاب می‌نویسد: کتاب بااهمیتی را که در دست دارید، درست سی سال پیش ترجمه کردم... اهمیت ویژه‌ی این کتاب در این است که درست به روزگاری مربوط می‌شود که ایران، در یکی از بزنگاه‌های حساس تاریخ خود، در حال گذراندن بحران انقلاب مشروطیت و مسایل مربوط به آن است و نیز در آستانه‌ی جنگ جهانی اول... ویلhelm لیتن، کارمند بلندپایه سفارت آلمان در ایران در سپتامبر ۱۹۱۳ در تهران با یک دوشیزه‌ی آلمانی ازدواج کرد و پس از ازدواج آهنگ رفتن به ماه عسل را داشت که از سوی سفیر آلمان مأمور تأسیس کنسولگری آلمان در تبریز و تصدی این کنسولگری شد تا در روزهایی بحرانی که آذربایجان آشکارا در دست روس‌ها بود، دولت آلمان نیز دستی در آتش داشته باشد.

نویسنده در پیشگفتار می‌نویسد: برخلاف رمان که اغلب با ازدواجی به پایان می‌رسد، این داستان واقعی با یک ازدواج آغاز می‌شود.... آقای لیتن در ماجرای درگیری‌اش با روس‌ها می‌نویسد: ... فقط ایرانی‌ها هوای ما را داشتند و دست روس‌ها را در دروغ‌هایی که می‌بافتند، خوانده بودند. اما دوستی ملتی که از شش سال پیش به این طرف در آذربایجان به دست روس‌ها به بردگی کشانده شده بود، چه فایده‌ای داشت... این عادت جنگی شرقی‌هاست. آنها به جای این که تصمیم بگیرند تا دشمن را با فنون جنگی مناسب شکست دهند، بیش‌تر می‌کوشند که از نظر روانی بر دشمن غلبه کنند. به این خاطر است که با داد و فریاد و سواره

واژه‌های پارسی سره در برابر واژه‌های بیگانه

به کوشش: انجمن پارسی‌گویان و دوستداران فرهنگ ایران

دوست فرزانه ما که بنیانگذار انجمن پارسی‌گویان و دوستداران فرهنگ ایران است و در تنظیم این واژه‌نامه بسیار ارزنده و لازم برای هر علاقمند و دوستدار یادگیری زبان اصیل فارسی (با یک دنیا معذرت یا پوزش از این خانم فرزانه و فرهیخته به سبب آنکه قدرت و توانایی نوشتن و استفاده از واژه‌های پارسی سره بر نمی‌آیم) سعی فراوانی نموده و به عللی در کتاب ذکری از نام خویش نکرده‌اند و بنابراین به آنچه در کتاب نقل شده کفایت می‌کنیم.

این کتاب بنا به نوشته ایشان به سالمه‌ی ایرانی ۲۵۶۷، فرارفتی خورشیدی (هجری شمسی) ۱۳۸۷ و ترسایی (میلادی) ۲۰۰۹ به چاپ رسیده است. در پیش گفتار چنین آمده است: «انجمن پارسی‌گویان و دوستداران فرهنگ ایران از سال‌ها پیش در انجام کارهای فرهنگی و شناساندن بیشتر این فرهنگ والایکی از انجمن‌های پر کار برون‌مرزی بوده است. این انجمن که تنها با همکاری و همیاری هموندان خود بر سر پای می‌باشد، وابستگی به هیچ سازمان و گروهی ندارد. آرمان بنیادین این انجمن پالودن زبان پارسی از واژه‌های بیگانه می‌باشد. ناگفته پیداست که بیشترین تلاش و فشار ما به گرد پیشبرد این اندیشه می‌گردد، زیرا به همانگونه که می‌دانید با درون شدن واژگان بی‌شماری از دیگر زبان‌ها، به ویژه واژه‌های تازی به زبان پارسی، این زبان، «یک زبانی» خود را کم و بیش از دست داده و چنانچه امروز در پی سامان دادن به آن باشیم، فردا بسیار دیر خواهد بود.

شمار وات‌های الفبای ما ۳۲ وات است. بدین گونه: ا. ب. پ. ت. ث. ج. چ. ح. خ. د. ذ. ر. ز. ژ. س. ش. ص. ض. ط. ظ. ع. غ. ف. ق. ک. گ. ل. م. ن. و. ه. ی. از این ۳۲ وات، هشت وات آن وات‌های زبان عربی هستند. ث. ح. ص. ض. ط. ظ. ع. ق. شما هر گاه یکی از این وات‌ها را در واژه‌ای می‌بینید، بدانید که آن واژه، واژه عربی است.»

توفیق این عزیزان را خواستاریم و داشتن این واژه‌نامه را به خوانندگان خود توصیه می‌کنیم.

سرزمین ایران، خاستگاه فرهنگ کهن

نویسنده و گردآورنده: نادر پیمایی

npaymai@gmail.com, 858-573-0356

دوست و همکار گرامی مهندس نادر پیمایی که خوانندگان «میراث ایران» با نوشته‌ها و کتاب‌های متعدد ایشان (از طریق همین ستون در مجله) آشنایی کامل دارند، در مقدمه این کتاب می‌نویسد: «... چون با گذشت سه دهه، بیشتر جوانان ما چه در درون و چه در برون از ایران و از تاریخ کشورشان به دور و ناآگاه مانده‌اند و این پیشامد می‌تواند در آینده انگیزه‌ای برای زبان‌های بزرگ درمان نشدنی بشود، بنابراین خواستم نوشته‌ی گویا و فشرده‌ای را به سادگی درباره‌ی تاریخ کهن ایران آماده بکنم تا جوانان مان با به کاربردن زمان کم به آسانی بتوانند

پرنده شن‌زار (زندگی‌نامه شیمون پرز)

میخائیل برزوهر

برگردان ناصر فرزین پور

از انتشارات بن‌بریت، گروه فریبرز مطلوب

چاپ مرتضوی

H.S. Mortazavi Co. 818.730.6641

منوچهر امیدوار روزنامه‌نگار و نویسنده سرشناس و مدیر مجله «پیام» در ابتدای این کتاب می‌نویسد: شیمون پرز را بدون هیچ تردیدی می‌توان یکی از نادره‌مردان روزگار نامید که در خیل سیاستمداران گذشته و حال کمتر مردی را می‌توان یافت که عمرسایسی خود را از آغاز جوانی یعنی سال‌های بیستمین عمر خویش آغاز کرده باشد، روزی را بدون سیاست بسر نبرده و در سن بالای هشتاد سالگی به ریاست جمهوری کشور پر غائله و آینده‌جویی مانند کشور اسرائیل برگزیده شده باشد....

نویسنده کتاب در مراحل آغازین پس از کشته شدن اسحاق رابین نخست‌وزیر اسرائیل می‌نویسد: ... زندگی سیاسی (پرز) او طولانی‌تر از سایر سیاستمداران اسرائیل بود. همکاری‌اش، دوستانش و رقبای سیاسی او بالا رفتند و فرود آمدند. آنان به سیاست روی آوردند، اخراج گردیدند و یا استعفا کردند و یا درگذشتند و او باقی ماند. برای نبرد آینده آماده گردید. به سوی افق حوادث پیچیده گام برداشت و نیز دشمنان قهار او را احاطه نمودند. مرگ رابین سبب تنهایی کامل او گردید. او دیگر دوست هوشمندی نداشت که با او به مشورت بپردازد. گذشته‌ها بدین گونه نبود. زمانی در کنار بن‌گوریون، شارتر، اشکول، گولدا، و یان والون قرار داشت. راه طولانی او سرشار از رویدادها بود. رویدادهایی که تعیین‌کننده راه او بودند و بارها برای ملت سرنوشت‌ساز بود. جمع‌کثیری آمدند و رفتند و شیمون پرز به صورت معمایی درآمد. او با کسانی که در کنار آنان کار می‌کرد متفاوت بود. فرزند کشور که ریشه‌اش در خاک اجنبی است. هنرمند زبان عبری با لهجه لهستانی سیاستمداری با آرمان‌های درخشان، فرد کیبوتص و فاقد تحصیلات رسمی ولی با فرهنگ، خوددار و متکی به خود. در درونش آتشی زبانه می‌کشد، زمانتیک و پرمدها، مطمئن اما خجالتی، شکاک ولی عاشق و بی‌تکلف و دارای چهره‌های گوناگون... عاموس عوز نویسنده نامدار اسرائیلی می‌گوید: «مردم چیزهایی در شیمون می‌بینند که در وجود او نیست. می‌گویند حرص و آز او پایان‌ناپذیر است. او حرص بی‌انتها دارد و امیالش طبیعی و عادی است و تنها حرص او سرعت در کار و انجام تعهدات شخصی اوست». «من دو نوع سالمند می‌شناسم، یکی که کودکی مرده‌ای در درون دارد که زمانی خود او بوده. نوع دیگر سالمندی که کودکی زنده‌ای درون خود دارد، کاوشگر، تشنه عشق، تشنه دانستن... و این شیمون است.

خطابه‌ی کفر

جهانگیر صداقت‌فر

پیدایش

و در آغاز نور

کورم مقدر داشته بود.

من و زن

به هم آمدیم

و تمنای دانستن

نخستین عصیان انسان شد.

و از آن پس

عقوبت هشیاری

مصیبت گرانباری زیستن بود

بر دشمن حمله می‌کنند و از این رو اغلب برای ایجاد ترس لباس خشن جنگی می‌پوشند و شال بزرگی به سر می‌پیچند ولی هر گاه بفهمند که دشمن از لحاظ نفرات یا شجاعت یا اسلحه بر آنان برتری دارد، معمولاً دست از جنگ می‌کشند و پا به فرار می‌گذارند و بعد دشمن فاتح سرمست از پیروزی از تعقیب فراری‌ها خودداری می‌کند.

ادبیات در دنیای کودکان

محمد جابانی

انتشارات سخن‌گستر، مشهد

محمد جابانی، نویسنده، مورخ، شاعر، استاد و فرد فعال اجتماعی که جهت نگهداری سنت‌ها و آداب موطن خود قوچان تلاشی خستگی‌ناپذیر می‌کند، این مجموعه جالب را به روان استاد عزیزش شادروان حسن رئیسی تقدیم کرده است. جابانی در این مورد می‌نویسد: در دوران کودکی، خوب به یاد دارم که استاد حسن رئیسی با چهره‌ای شفاف و سیمای مهربان و همیشه لبخندش، با دانش آموزان و کودکان برخورد می‌کرد و آنان را با امیدواری و شادی از کلاس و محضر خویش مرخص می‌کرد. از مولانا جلال‌الدین مولوی آورده است که:

کودکان افسانه‌ها می‌آورند

درج در افسانه‌شان صد سر و پند

در مقدمه چه درست و به جا نوشته است که: کودکی ما در زمینه ادبیات با فقر فکری همراه بود. نمی‌دانستند که ما چه می‌خواهیم و به چه چیز احتیاج داریم. کتاب در منزل، حکم کیمیا را داشت و اگر هم بود در دسترس کودکان قرار داده نمی‌شد؛ یا عربی بود و یا کتاب‌هایی از همین قبیل. کلاس چهارم را می‌خواندم. در منزل مان فقط یک جلد اسکندرنامه داشتیم. من به داستان‌های آن علاقمند شده بودم و اغلب مطالعه می‌کردم. یک روز که مشغول مطالعه بودم، پدرم سر رسید و با ناراحتی زیاد کتاب را از دستم گرفت و برد. بعدها شنیدم که آن کتاب را به دوستش داده بود که نگهدارد. او گمان می‌کرد خواندن کتاب مرا از تحصیل باز می‌دارد. این تنها کتاب‌خواندنی ما بود. ...

در تعلق کودکان به جامعه می‌خوانیم: ... ارضای خواست‌های بی‌حساب طفل از نظر خرید وسایل و خوراکی، محبت نیست بلکه دشواری‌های دیگری را نیز در پی خواهد داشت. محبت کردن پدر و مادر یا افراد خانواده بایستی بر مینا و اساس تربیتی قرار گیرد تا تزلزلی در هدایت کودک در رسیدن به هدف اصلی که محبت کردن او به افراد خانواده و جامعه می‌باشد وارد نیاید....

از پروین دولت‌آبادی آورده است:

«پدر، پدر»

با دو تا چشم زیبا، با یک زبان شیرین

رفتم، گفتم به بابا، پدر، پدر

تو نوری، تو شادی و سروری

و از محمود کیانوش در لایه‌ها می‌خوانیم:

لا لا لا لا گل مریم، دو چشم را بنه برهم

لا لا لا لا گل لادن، نشسته‌ام، کنارت من

لا لا لا لا گل بادام، عزیز من خواب آرام

لا لا لا لا گل نسرین، بکن خوابی خوش و شیرین

لا لا لا لا گل آهار، دم آفتاب بشو بیدار

در پایان کتاب شرح حال تعدادی از دوستداران کودکان را ذکر کرده است:

مهری آهی، جبار عسگرزاده «باغچه‌بان»، صمد بهرنگی، ژول ورن، احمد شاملو، فضل‌الله صبحی مهتدی، عبدالرحیم طالبوف، محمود کیانوش، نیما یوشیج، علینقی وزیری، هانس کریستین آندرسن، دکتر محمد باقر هوشیار، عباس یمنی شریف، مصطفی رحماندوست، عمو پورنگ و امیر محمد.

هم میهن، ای ایرانی آزاده

تو که در پی رُخدادی، خواسته یا ناخواسته از میهن گرامی مان، ایران به سوی کشوری دیگر روانه شده و در سرزمینی دور از آن سرزمین اهورایی، زندگی می کنی، بی گفتگو با مردمی برخورد کرده ای که مانند تو، آنها نیز از سرزمین نیاکان و زادگاه شان به دور افتاده اند، با خرد و هوشیاری ای که در تو سراغ دارم می دانم که بخوبی دیده و دریافته ای که آنها چگونه با دلبستگی و با پافشاری بسیار، به زبان و فرهنگ نیاکان شان ارج می نهند و بدینگونه از شناسه ی (هویت) خود نگهداری می کنند.

پدر و مادر مهربان ایرانی، تو نیز فرزندت را:

— با زبان شیرین پارسی آشنا کن.

— اندیشه اش را در آسمان آبی و پُرتاره ی ایرانزمین به پرواز

درآور.

— او را شنّاگر آب های شفاف و نیلگون دریای مازندران و شاخه ی

(خلیج) همیشه پارس، کن.

— از سرسبزی کناره ی مازندران، برایش بگو.

— از دلاوری های سرداران کرد و بلوچ و خوزستان

— از خونگرمی مردم سرزمین «بهارنارنج»

— از پاکدلی مردم کرمان

— از تویی «فردوسی» پرور

— از اسفهان نیم جهان

— از تهران و از ستیغ (قله) سر به فلک کشیده ی «البرز»

— از «زاگرس» از «سهند و سبلان» و... برایش بگو.

— از شیراز، این خاک هنرپرور و زادگاه «حافظ» و «سعدی» که

سروده ی او آیین بخش سر در تالاری در «سازمان ملل متحد» است که در

سده ها سال پیش سُروده

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

— از کورش بزرگ که نخستین پایه گذار فرمان آزادی انسان ها بوده

— از بزرگ آموزگار دوران ها، از «زرتشت» بگو که اندیشه ی نیک، گفتار

نیک، و کردار نیک را بر تارک فرهنگ والای ایرانی تابانید.

— از «پور سینا»، از «خیام»، از «خوارزمی»، از «رازی» و... بگو

— به او بگو که این «گره ی» زیبا و دوست داشتنی لمیده بر دیوار

«آسیا»، این دل تپنده ی «خاورمیانه»، میهن او و زادگاه نیاکان اوست. گمان

می کنم با این اندیشه ی من هم آوا هستی که اگر او با زبان شیرین مادری اش

بیگانه باشد، چگونه می تواند به خواندن تاریخ سرزمین پدرانش بپردازد و

به آن سرفراز گردد.

— او را با نام بزرگان، استادان و پیشروان دانش و ادب پارسی آشنا

کن تا با شیفگی و کنجکاو ی به خاک میهن گرامی بیندیشد و با ایران و

ایرانی بیگانه نباشد.

از سوی انجمن «پارسی گویان»

ژاله دفتریان

پاریس ۱۱ آوریل ۲۰۰۹

در گذاره ی جنجالی بی مجال دوزخ عمر.

تیبوران، اول آگوست ۲۰۰۳

عاصی

تبری

به خشم

برمی کشم از ترکش عصیان،

پیکان

به اعتراض

آلوده به پیشاب می کنم

و آنگه

به غایت قدرت،

زه می کشم از کمانه و

بر عدل روزگار

پرتاب می کنم.

وستوود، ۶ سپتامبر ۲۰۰۵

اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری

The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism

اثر ماکس وبر

ترجمه عبدالمعبود انصاری

ناشر: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه ها، تهران ۱۳۸۸



اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری به عنوان تحقیقی کلاسیک، یکی از پر بارترین و بااهمیت ترین خدمات ماکس وبر (جامعه شناس آلمانی) به جامعه شناسی محسوب می شود. (این کتاب محصول نظریه های بدیع و تحقیقات دقیق یکی از متفکران بزرگ علوم اجتماعی در عصر حاضر است. ماکس وبر، در بسیاری از زمینه ها، به ویژه جامعه شناسی ادیان و روش شناسی علوم اجتماعی تأثیر پایداری بر جا گذاشته

است. برخی از مفسران، ماکس وبر را به دلیل سهمی که در گستردن دامنه تحقیقات در علوم اجتماعی دارد، با گالیله مقایسه کرده اند. یعنی همان کاری را که گالیله در علوم طبیعی انجام داد، ماکس وبر در علوم اجتماعی به انجام رسانید.

مترجم در مقدمه چاپ سوم می نویسد: «واقع امر این است که با وجود نظریه های جدید درباره دوام یا زوال نظام سرمایه داری معاصر و نیز با توجه به پدیده نوظهور تورم و رکود اقتصادی که کل نظام سرمایه داری جهانی را با بحرانی بی نظیر رو به رو کرده است، هنوز نظریه اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری ماکس وبر در جامعه شناسی تاریخی سرمایه داری، اعتبار علمی دارد.»

همان طوری که از عنوان کتاب برمی آید، ماکس وبر سعی دارد مناسبات میان حیات دینی، اجتماعی و اقتصادی را در فرهنگ معاصر تبیین کند. او نتیجه می گیرد که میان باورهای دینی (اخلاق پروتستان) و رشد حیات اقتصادی - عقلانی بورژوازی قرابت سببی وجود دارد. به خاطر اهمیت این نظریه، شارحان افکار وبر تا کنون تعبیر مختلف و غالباً متضادی از تحلیل وبر در باب توسعه نظام سرمایه داری جدید ارائه داده اند.

برخورد آرا

سفرش کتاب‌ها و صفحه‌های موسیقی‌اش را که تنها مایملکش در دنیا بود فروخت. آنچه را که به فروش نرفت به دوستانش هدیه کرد و راهی پاریس شد. آنجا هم راه نجاتی نبود. وقتی به پاریس رسید شهید نورائی در بستر مرگ بود. تلاش هدایت برای سفری به لندن یا ژنو برای دیدار دوستان دیگر ناکام ماند. اخبار ایران هم نومیدکننده بود. تروریست‌های اسلامی شوهرخواهرش تیمسار رزم‌آرا را کشته بودند. تلاشش در یافتن شغلی به عنوان معلم ناکام ماند. در ۹ آوریل ۵۱ جسدش را در ستودیوی کوچکی در پاریس سراغ کردند. در حرکتی که هزار و یک لایه معنایی در آن نهفته بود، همه درها و پنجره‌ها و هواکش‌های آپارتمان را بست. آپارتمان کوچک به قبرش بدل شد. بسان عنوان یکی از قصه‌هایش، «زنده به گور» شد. گاز اطاق را روشن کرد و سرش را به داخل اجاق وارد کرد. در قبرستان معروف پرلاشر مدفون است.»

می‌بینید که میان آنچه من گفتم و آنچه شما نوشتید تفاوتی نیست، مضافاً اینکه نمی‌دانم «میراث فرهنگ» روایت خود را از کجا آورده. بالاخره اینکه در پایان نوشته مرقوم فرمودید: «این اظهارنظر رسمی من است». گرچه می‌دانم از خویشان نزدیک هدایت هستید، ولی بهتر از من می‌دانید که این مقاله زندگی‌نامه مجاز نبود. به دیگر سخن، زندگی این افراد روایت من از این داستان‌ها است و نه «اظهارنظر رسمی» افراد یا خانواده‌شان. در هر حال از لطفتان در ارسال نامه سخت متشکرم.

عباس میلانی

نظری درباره پاک‌سازی زبان پارسی

با درود، به آگاهی‌تان می‌رسانم، چندی پیش جستار کوتاهی درباره روش خوددروآوردی آقای دکتر محمود رضائیان نوشته بودم که به ایشان بفرستم تا در مجله خودشان (مهر) بنویسند، ولی چنین اندیشیدم که نوشته مرا نخواهند نوشت.

در فصلنامه «میراث ایران» (بهار سال ۱۳۸۸، شماره ۵۳) نوشتاری با سرنام «به کار بردن واژه‌های پارسی در نوشتار و گفتار» نوشته‌ی بانوی فرهیخته ژاله دفتریان را خواندم. آنچه را که نوشته بودند با اندیشه و روش من همسویی داشت. ایشان بدروستی نهادی را نمایانده بودند که بایسته است بازگویی بشود:

هیچ زبانی نیست که آمیختگی با زبان‌های دیگر نداشته باشد. ولی میزان این پیوندها در هر زبانی گوناگون است. در برخی بیشتر و در برخی کمتر است. کشور ما که ۱۴۰۰ سال پیش مورد یورش تازیان قرار گرفت و چیرگی تازیان چندین سده به درازا کشید، زبان پارسی آسیب بسیار فراوانی دید، به گونه‌ای که واژه‌های بی‌شمار تازی که نه از دید آوا و نه از دید نما با

صادق هدایت را به ترور سپهبد رزم‌آرا مرتبط دانسته که مطلقاً صحیح نیست. آیا نویسنده و محقق و متفکری چون صادق هدایت آن قدر دچار ضعف فکری و روانی می‌شود که اگر شوهر خواهرش را ترور کنند او هم خودکشی بکند؟ محال است!

این اظهار نظر رسمی من است.

با احترام، جهانگیر هدایت

پاسخ به «خودکشی صادق هدایت و ترور رزم‌آرا»

جناب آقای هدایت

نامه شما در مورد خودکشی صادق هدایت به دستم رسید. اولاً از لطف شما متشکرم. ثانیاً متأسفانه باید عرض کنم که اعتراض شما براساس روایت مجله «میراث» استوار است، حال آنکه اگر به اصل کتاب مراجعه می‌کردید می‌دیدید که روایت من از مرگ صادق هدایت، بیش و کم همین روایت شما است. در صفحه ۸۷۲ کتاب چنین آمده (اصل به انگلیسی است و این ترجمه من از آن چند عبارت است):

«در اواخر ۱۹۵۰ هدایت برای سفری به اروپا برنامه‌ریزی آغاز کرد. آشکارا سفری بی‌بازگشت بود. در نامه‌هایی که در آن زمان نوشته بود، دلزدگی روزافزونی به چشم می‌خورد. همه چیز در این مملکت لعنتی یأس و نومیدی می‌آفریند. در هر حال زندگی به بطالت می‌گذرانم. و چپ و راست دائم به من حمله می‌کنند و همه چنین وانمود می‌کنند که من مسؤول همه بدبختی‌های زندگی‌شان هستم... در این خراب شده به هرچه دست می‌زنی به بلاهت می‌کشد. از دوستانش همه نسخه‌های آثار چاپ نشده‌اش را جمع کرد و در لحظه خشمی که یادآور کافکا است همه آثار را سوزاند. یکی از این آثار «روی جاده نمناک» نام دارد و سرنوشت غمبار همین اثر است که مایه یکی از اشعار اخوان ثالث شد.

«دوست دیرین و عزیزش حسن شهید نورائی هدایت را به آمدن به پاریس دعوت می‌کرد. اما هدایت هم فقیر بود و هم سخت‌بلندطبع. برای تأمین خرج

خودکشی صادق هدایت و ترور رزم‌آرا

جناب آقای دکتر احکامی در شماره ۵۳ فصلنامه «میراث ایران»، صفحه ۲۲ به این مطلب اشاره شده که «وقتی نامه پدر سپهبد حاجعلی رزم‌آرا به مجلس سنا بی‌نتیجه ماند، سبب افسردگی شدید و نهایتاً خودکشی صادق هدایت، نویسنده نامی ایران و برادر زن رزم‌آرا گردید.»

من آقای عباس میلانی را محقق صاحب‌نظر و حرفه‌ای می‌شناسم. مخصوصاً کتابی که در مورد شادروان امیر عباس هویدا نوشته‌اند با توجه به اطلاعات شخصی خودم بسیار مستدل است. ولی نمی‌دانم چه شده که استاد محقق ما خودکشی صادق هدایت را با پدر ۱۰۵ ساله و ترور سپهبد رزم‌آرا درهم کرده است.

ما در خاندان هدایت دانستیم که صادق هدایت کار خودکشی خود در پاریس را از ماه‌ها قبل برنامه‌ریزی کرده بود. او که در آذرماه ۱۳۲۹ عازم پاریس شد، هنوز سپهبد رزم‌آرا در مقام خود باقی بود. اما صادق هدایت هرچه داشت در تهران فروخت. حتی خواست میز تحریرش را بفروشد، ولی وقتی پدرش تعجب کرده پرسید مگر وقتی برمی‌گردد به میز تحریر احتیاج نداری؟ او میز تحریر را نفروخت. گفتنی است این میز تحریر در حال حاضر در دانشکده علوم اجتماعی در دانشگاه تهران در نهایت بی‌دقتی زندانی است! قبل از مسافرت صادق هدایت با کسانی از اعضا فامیل خداحافظی کرد که سابقه نداشت و بسیاری شهود دیگر همه و همه دال بر این حقیقت‌اند که صادق هدایت دیگر قصد بازگشت نداشت. کارش را رها کرد، تمام کتاب‌هایش را فروخت، لوازم هم هرچه فروختنی بود فروخت، همه پل‌ها را خراب کرد و رفت. او مردی بود که

The wrong man, in the wrong place, at the wrong time.

و به همین مناسبت هم باید می‌رفت. ولی آقای دکتر میلانی در یک نتیجه‌گیری قدری عجولانه و متأثر از شایعه‌ای که عده‌ای از خود درآورده‌اند، خودکشی

ایران

صدیقه تفضلی متخلص به «قدسی»

ایران مباد بی تو شبی را سحر کنم
غیر از گناه عشق، گناهی دگر کنم
دشمن اگر به تیغ کشد زیر پای توست
باشد قبیح رفته و کار دگر کنم
آسوده باش تا که رمق بر تن من است
پرپر زخم برای تو و نغمه سر کنم
با اسم اعظمی، نترسم ز اهرمن
خوانم حدیث عشق و شیاطین به در کنم
من مرغ مرده خوار هوس باز نیستم
کز بوی لاشه، مرده خوران را خبر کنم
شیدای حافظایم و به او سر سپرده‌ایم
حافظ سفر نکرد که من هم سفر کنم
«سعدی» شنیده‌اید به دلدار خویش گفت:
«عشقت نه سر سریست که از سر به در کنم»
«عشقی» چو دید خاک وطن می‌رود به باد
فریاد کرد: «وای! چه خاکی به سر کنم»
عاشق‌ترم ز «سعدی» و «عشقی»، خدای را
دریای خون ز دیده به هر رهگذر کنم
«قدسی»! تو عاشقی و خدایت گواه توست
آتش بیار دامن خود شعله‌ور کنم

صدیقه تفضلی متخلص به «قدسی» (۱۲۹۲-۱۳۸۶ خورشیدی)، در جرگه شعرای پر شور و آزادخواه معاصر شناخته می‌شود. وی فرزند زنده‌نام «محمد تفضلی» از بزرگان و معتمدین بازار تهران پس از مشروطیت بود که در اندیشه و تلاش برای نیک و نوین ساختن جامعه ایران و چالش با متحجرین، در میان‌سال، چهره در نقاب خاک کشید. «قدسی» که از کودکی درس وطن‌دوستی و مهربانی را در خانه آموخته بود، هم‌زمان با فراگیری دروس مقدماتی پایه، با قریحه‌ای ناب ابیاتی بر زبان می‌راند که بر دل می‌نشست. وی پس از پیمان همسری با روان‌شاد «رحیم خالقی‌راد»، در زمره اعضای انجمن‌های ادبی تهران از جمله انجمن ادبی حافظ، به ریاست آقای دیهیم و حضور استاد کاظم رجوی (ایزد) در آمد. قدسی، در بین ادبیات معاصر، بیشتر با آثاری در شیوه غزل و بحر متقارب شناخته می‌شود، و از نظر مشرب فکری، همگام با دوستان و زنان ترقی‌خواه عصر خود همچون بانو دکتر مهر انگیز منوچهریان و بانو دکتر نیره سعیدی، تلاشگر حقوق شهروندی بود.

خود، در هر سه ماه چاپ و پخش می‌کند به دستم رسید. با خواندن جستارهای درهم و ناهمگون و سروده‌هایشان به ویژه از روش خودساخته جناب آقای دکتر رضائیان در راستای پیرایش زبان پارسی شگفت‌زده شدم.

برای نمونه به پاره‌ای از نوشته های ایشان می‌پردازم:

— آقای دکتر محمود رضائیان، نام و نام فامیل خود را چنین می‌نویسند: «مهمود رزاییان» هم محمود و هم رضا واژه تازی است. با جایگزین کردن وات «ه» بجای «ح» و «ز» بجای «ض» آیا اسم آقای دکتر از تازی به پارسی دگرگون شده؟!

— واژه توطئه را توتئه می‌نویسند! روشن نیست، «ه» (همزه) را که وات تازی است، چرا دگرگون نمی‌کنند؟! آیا بهتر نیست که واژه تازی را بجای دگرگون کردن نمای آن، خود واژه تازی را برداشته و بجای آن واژه پارسی «زمینه‌چینی» را بگذاریم؟

— و برای پیرجایی روش پیشنهادی خود چنین می‌نویسند: «آیا هنوز موقع یک دگرگونی فرهنگی نرسیده که برای مسال (مثال) ما واژه زامن (ضامن) را با الفبای ساده فارسی به گونه زامن بنویسیم و برای دستور زبان پارسی از آن شکل زامن، زامن شدن، زامن دادن استفاده کنیم؟» (برداشت از مجله مهر، شماره ۴۸، روبه ۸)

نمی‌دانم چرا آقای رضائیان در نوشته خود موقع را که یک واژه تازی است دگرگون نکرده؟ اگر هم با واژه تازی «ضامن» دشمنی دارند و واژه برابر و همسنگ پارسی آنرا که «پایند» است نمی‌دانند و یا نمی‌خواهند به کار ببرند دست کم می‌توانند واژه کفیل را که دارای ریشه تازی با وات‌های پارسی است به کار ببرند.

— به گواهی نوشته‌های آقای دکتر رضائیان، کوشش ایشان بر این کار استوار است که نمای واژه‌های تازی را با وات‌های پارسی بنویسد، چون می‌داند که خواندن چنین نوشته‌هایی برای بیشترین افراد باسواد ایرانی بسیار دشوار است، در برابر هر واژه خودساخته، در میان () واژه تازی را هم می‌نویسند، که خواندن چنین آش شله‌قلمکاری برای خواننده جز سردرد و سردرگمی چیزی بیشتر به بار نمی‌آورد.

من با پرس و جویی که کردم افرادی که ایشان را می‌شناختند به من گفتند که ایشان یک پزشک «ارتوپد» و دانشمند شناخته شده‌ای است با گرایش ایران‌دوستی و آرمانخواهی، من به ستودن دلبستگی ایشان به فرهنگ و ادب ایران، سرنام نوشته‌ام را بازگو می‌کنم و به آقای دکتر رضائیان می‌گویم: این روش شما ولو با در برداشتن نگره نیک‌اندیشی و انگیزه آرمانخواهی بجای درست کردن ابرو، چشم را کور می‌کند.

نادر پیمایی (سن دیگو، کالیفرنیا)

زبان پارسی سازگاری نداشت، ولی به شوند چیرگی و فرمانروایی تازیان ناگزیر به کار بردن آن واژه‌ها شدیم. برآستی اگر فردوسی را نداشتیم روشن نیست زبان پارسی امروز چه سرنوشتی پیدا می‌کرد؟! شماری از واژه های بیگانه که به زبانی راه پیدا می‌کنند با گذشت زمان یا به شوند گویا بودن آن واژه‌ها و نبودن واژه هم‌تراز آن، در زبان بنیادی جا می‌افتند و به کار می‌روند، ولی چنانچه برای شمار زیادی از واژه‌های بیگانه که ما واژه هم‌تراز با آوا و نمای زیبا را در زبان پارسی داریم ناچار به کار بردن آنها نیستیم و باید کوشش کنیم که به جای واژه‌های بیگانه از واژه‌های پارسی سود جوییم، مانند: لغت = واژه، حروف = وات‌ها، دلایل = آوندها، سعی = کوشش، موقع = زمان، توطئه = زمینه‌چینی، و سدها واژه دیگر.

امیدوارم برای پاسداری از زبان و فرهنگ و ادبیات پارسی، کارشناسان و استادان شایسته در این باره راهنمایی‌های لازم را بنمایند تا مبادا بدون بررسی بایا و خردمندانه لغزشی در این کر سترگ رخ دهد. چون این جستار را با نوشته‌ام با سرنام «برای درست کردن ابرو، مبادا چشم را کور کنید» به یکدیگر پیوسته می‌دانم، سپاسگزار خواهم بود که هر دو نوشتار در یکجا و باهم نوشته شوند.

برای درست کردن ابرو، مبادا چشم را کور کنید

برخی از زبان‌زدهای زبان پارسی اگرچه ساده می‌نمایند، ولی گاهی بسیار گویا و رسا هستند، از میان آنها زبان‌زد بالا را در زیر روشن خواهم کرد:

بدرستی به یاد ندارم که در چه زمان و کدام روزنامه یا مجله خوانده بودم که فردی به نام دکتر محمود رضائیان برای پیراستن و زدودن زبان پارسی از واژه‌های تازی، روش نوینی را ساخته و از همگان می‌خواهد که در نوشته‌های خود وات‌های تازی مانند «ث، ح، ذ، غ، ط، ظ، ص، ض» را برداشته و بجای آنها وات‌های پارسی را به کار ببرند.

چون سرنام ایشان «دکتر» نوشته شده بود من چنین اندیشیدم که ایشان دکتر را در ادبیات پارسی دارند و یا استاد در رشته زبان‌شناسی می‌باشند که به چنین کار سترگی دست زده‌اند. بهر روی چندین بار دیگر هم من درباره پیشنهاد ایشان در نوشته‌های گوناگون خواندم. شماری از خواننده‌ها پیشنهاد آقای دکتر رضائیان را به شوخی گرفته و برخی هم با ایراد و خرده‌گیری‌های تند با آوندهای فراوان به ایشان گوش‌زد کرده بودند که این کار ایشان نه تنها کمکی به پیرایش زبان پارسی نمی‌کند، بلکه با دگرگونه کردن نمای واژه‌ها، کار خواندن نوشته‌ها را با دشواری و لغزش‌های بسیار همراه خواهد ساخت. چندی پیش از سوی دوستی یک پوشه از مجله مهر را که آقای دکتر رضائیان در راستای گسترش نگره

در باره نام برخی از محله‌های تهران

از سایت «پارسینه»

محل به او جواد آقا بزرگ لقب داده بودند. مسجد جامعی نیز توسط جواد آقا بزرگ در این منطقه بنا نهاده است که به نام مسجد فرادانش هم معروف است.

داودیه (بین میرداماد و ظفر): میرزا آقاخان نوری صدراعظم این اراضی را برای پسرش، میرزا داودخان، خرید و آن را توسعه داد. این منطقه در ابتدا ارغوانیه نام داشت و بعدها به دلیل ذکر شده داودیه نام گرفت.

درکه: اگرچه هنوز دلیل اصلی نامگذاری این محل مشخص نیست اما برخی آن را مرتبط به نوعی کفش برای حرکت در برف که در این منطقه استفاده می‌شده و به زبان اصلی «درگ» نامیده می‌شده است.

دزاشیب (در نزدیکی تجریش): روایت شده است که قلعه بزرگی در این منطقه به نام «آشب» وجود داشته است و در گذشته نیز به این منطقه دزآشوب و دز سفلی و در لهجه محلی ددرشو می‌گفتند.

زرگنده: احتمالاً دلیل نامگذاری این محل کشف سکه‌ها و اشیاء قیمتی در این محل بوده است. در گذشته این منطقه بیلاق کارکنان روسیه بوده است.

قلهک: کلمه قلهک از دو کلمه «قله» و «ک» تشکیل شده است که قله معرب کلمه کله، مخفف کلات به معنای قلعه است. عقیده اهالی بر این است که به دلیل اهمیت آبادی قلهک که سواره گذرگاه‌های لشگرک، ونک و شمیران بوده است، به آن «قله-هک» گفته شده است.

کامرانیه: زمین‌های این منطقه ابتدا به میرزا سعیدخان، وزیر امور خارجه تعلق داشت، و سپس کامران میرزا پسر بزرگ ناصرالدین شاه، با خرید زمین‌های حصار بوعلی، جماران و نیاوران، اهالی منطقه را مجبور به ترک زمین‌ها کرد و سپس آنجا را کامرانیه نامید.

محمودیه (بین پارک وی و تجریش یا ولیعصر

سید خندان: سید خندان نام ایستگاه اتوبوسی در جاده قدیم شمیران بوده است. سیدخندان پیرمردی دانا بوده که پیش‌گویی‌های او زبان‌زد مردم در سی یا چهل سال پیش بوده است. دلیل نامگذاری این منطقه نیز احترام به این پیرمرد بوده است.

فرمانیه: در گذشته املاک زمین‌های این منطقه متعلق به کامران میرزا نایب‌السلطنه بوده است و بعد از مرگ وی به عبدالحسین میرزا فرمانفرما فروخته شده است.

فرحزاد: این منطقه به دلیل آب و هوای فرح‌انگیزش به همین نام معروف شده است.

شهرک غرب: دلیل اینکه این محله به نام شهرک غرب معروف شد، ساخت مجتمع‌های مسکونی این منطقه با طراحی و معماری مهندسان آمریکایی و به مانند مجتمع‌های مسکونی آمریکایی بوده و در گذشته نیز محل اسکان بسیاری از خارجی‌ها بوده است.

آجودانیه: آجودانیه در شرق نیاوران قرار دارد و تا اقدسیه ادامه پیدا می‌کند. آجودانیه متعلق به رضاخان اقبال‌السلطنه، وزیر قورخانه ناصرالدین شاه بود. او ابتدا آجودان مخصوص شاه بوده است.

اقدسیه: نام قبلی اقدسیه (تا قبل از ۱۲۹۰ قمری) حصار ملا بوده است. ناصرالدین شاه زمین‌های آنجا را به باغ تبدیل و برای یکی از همسران خود به نام امینه اقدس (اقدس‌الدوله) کاخی ساخت و به همین دلیل این منطقه به اقدسیه معروف شد.

جماران: زمین‌های جماران متعلق به سیدمحمدباقر جمارانی از روحانیان معروف در زمان ناصرالدین شاه بوده است. برخی از اهالی معتقدند که در کوه‌های این محله از قدیم مار فراوان بوده و مارگیران برای گرفتن مار به این ده می‌آمدند و دلیل نامگذاری این منطقه نیز همین بوده است و عده‌ای هم معتقدند که جمر و کمر به معنی سنگ بزرگ است و چون از این مکان سنگ‌های بزرگ به دست می‌آمده است، آن‌جا را جمران، یعنی محل به‌دست آمدن جمر نامیده‌اند.

پل رومی: پل رومی در واقع پل کوچکی بوده که دو سفارت روسیه و ترکیه را هم متصل می‌کرده است. عده‌ای هم معتقدند که نام پل از مولانا جلال‌الدین رومی گرفته شده است.

جوادیه (در جنوب تهران): بسیاری از زمین‌های جوادیه متعلق به آقای فرد دانش بوده است که اهالی

تاو لنجک): در این منطقه باغی بوده است که متعلق به حاج میرزا آقاسی بوده است و چون نام او عباس بوده، آن را عباسیه می‌گفتند. سپس علاءالدوله این باغ بزرگ را از دولت خرید و به نام پسرش، محمودخان احتشام‌السلطنه، محمودیه نامید.

نیاوران: نام قدیم این منطقه گردوی بوده است و برخی معتقدند در زمان ناصرالدین شاه نام این ده به نیاوران تغییر کرده است به این ترتیب که نیاوران مرکب از «نیا» (حد، عظمت و قدرت)، «ور» (صاحب) و «ان» علامت نسبت است و در مجموع یعنی کاخ دارای عظمت.

ونک: نام ونک تشکیل شده است از دو حرف (ون) به نام درخت و حرف (ک) که به صورت صفت ظاهر می‌شود.

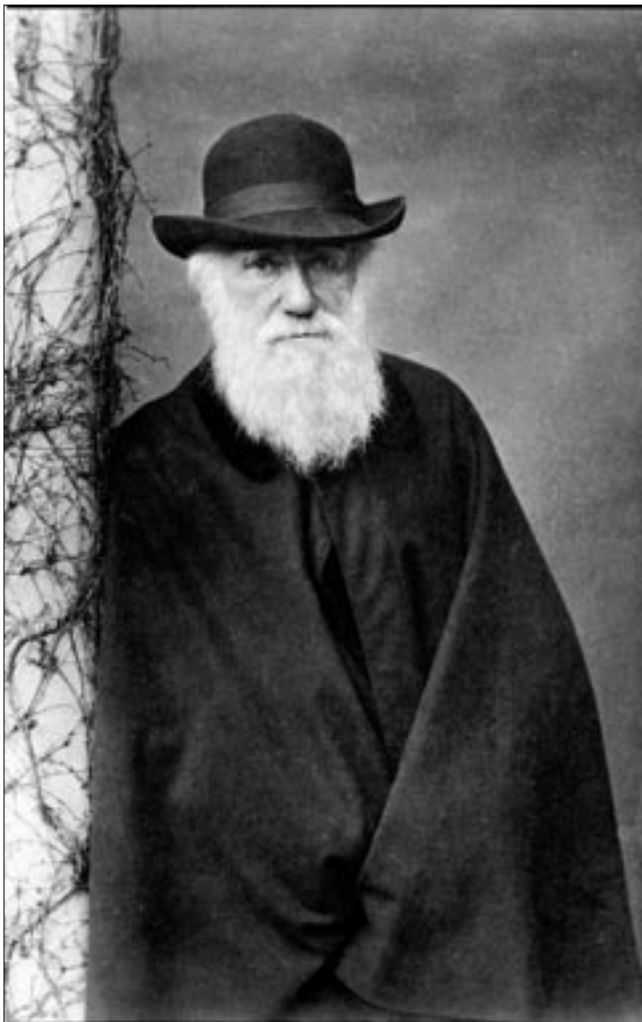
یوسف‌آباد: منطقه یوسف‌آباد را میرزا یوسف آشتیانی مستوفی‌الممالک در شمال غربی دارالخلافه ناصری احداث کرد و به نام خود، یوسف‌آباد نامید.

پل چوبی: قبل از این که شهر تهران به شکل امروزی خود درآید، دور شهر دروازه‌هایی بنا شده بود تا دفاع از شهر ممکن باشد. یکی از این دروازه‌ها، دروازه شمیران بود با خندق‌هایی پر از آب در اطرافش که برای عبور از آن، از پلی چوبی استفاده می‌شد. امروزه از این دروازه و آن خندق پر از آب اثری نیست، اما این محل همچنان به نام پل چوبی معروف است.

شمیران: نظریات مختلفی درباره این نام شمیران وجود دارد. یکی از مطرح‌ترین دلایل عنوان شده ترکیب دو کلمه سمی یا شمی به معنای سرد و «ران» به معنای جایگاه است و در واقع شمیران به معنای جای سرد است. به همین ترتیب نیز تهران به معنای جای گرم است. همچنین دلیل دیگر مطرح شده به دلیل وجود قلعه نظامی به آن شمیران می‌گفتند و همچنین برخی نیز معتقدند که یکی از نه ولایت ری را شمع ایران می‌گفتند که بعدها به شمیران تبدیل شده است.

گیشا: نام گیشا که در ابتدا کیشا بوده است برگرفته از نام دو بنیانگذار این منطقه (کی‌نژاد و شاپوری) می‌باشد.

منیریه: منیریه در زمان قاجار یکی از محله‌های اعیان‌نشین تهران بوده و گفته شده نام آن از نام زن کامران‌میرزا، یکی از صاحب‌منصبان قاجار، به نام منیر گرفته شده است.



مرغی که در راه روشنگری بشر

بزرگترین نقش را بر عهده داشت

شعاع شفا (واشنگتن)

نادانی انسان‌ها را گستاخ می‌سازد و دانش آنان را فروتن.

چارلز داروین

این مرغ هدهد مرغ سلیمان نیست که به روایت منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار پرندگان دیگر را به قصد دیدار سیمرغ به کوه قاف هدایت کرد و سی پرنده‌ای که پس از تحمل رنج و درد فراوان به آنجا رسیدند، اثری از سیمرغ نیافتند و چون در آینه نگریستند فقط تصویر سی مرغی که خود آنان بودند را در آن دیدند. این مرغ سیمرغ افسانه‌ای شاهنامه اثر ابرمرد تاریخ حکیم ابوالقاسم فردوسی نیست که زال پدر رستم را در لانه خود پروراند و به وضع حمل رودابه برای زاییدن رستم کمک کرد.

این مرغ آن عقاب تیز پر و مغرور نیز نیست که طبق روایت ناصر خسرو:

بر راستی بال نظر کرد و همی گفت

امروز همه ملک جهان زیر پر ماست.

این مرغ کبوتر زیبای صلح نیست که قدرت‌طلبان واقعی از محبوبیت او استفاده می‌کنند تا به اهداف خود که جز غلبه بر مخالفین چیز دیگری نیست برسند.

این پرنده طایر گلشن قدس نیز نیست که به قول حافظ نمی‌داند چگونگی

در این «دامگه حادثه» افتاده است!

اگر ده‌ها مورد دیگر نیز برای روشن شدن ماهیت این پرنده ذکر شود بی‌نتیجه خواهد بود، زیرا اصولاً ما با چنین پرنده‌ای آشنایی نداریم و محل زیست او منطقه ما نیست. وی پرنده کوچکی در مجمع‌الجزایر گالاپاگوس^۱ واقع در شرق آمریکای جنوبی در اقیانوس آرام است که پینسون^۲ نام دارد و داروین از او به عنوان «فینچ»^۳ یاد می‌کند. بنابراین در این نوشتار نیز همه جا «فینچ» ذکر می‌شود. اگر سفر دریایی طولانی چارلز داروین جوان برای روی کشتی نقشه‌برداری و بررسی‌های اقلیمی «بیگل»^۴ در نیمه اول قرن نوزدهم صورت نمی‌گرفت، شاید بجز معدودی از ساکنین آن مجمع‌الجزایر، بقیه مردم جهان از وجود این پرنده بی‌اطلاع می‌ماندند. ولی امروز «فینچ» از معروف‌ترین پرندگان جهان است، زیرا داروین در فرضیه تحول حیات که شناسایی بشر را از وضع پدران خویش در اعماق زمان مطلع کرد، در مبحث تحول موجودات بارها به این پرنده اشاره می‌کند و در کتاب «سرچشمه گونه‌های زیست»^۵ که طوفانی در جامعه سنتی آن روز انگلستان به پا کرد، درباره تغییرات شکل منقارهای این پرنده به تبعیت از محیط زیست توضیحات مفصّلی می‌دهد.

داروین، که محافل علمی روز ۱۲ فوریه ۲۰۰۹ را به مناسبت دویستمین سال تولد او جشن گرفتند، در سال ۱۸۰۹ در خانواده مرفهی در انگلستان به دنیا آمد. پدرش که پزشک سرشناسی بود، علاقه داشت فرزندش نیز پزشک شود،

منتهی چون داروین جوان تمایلی در این زمینه از خود نشان نداد، پدر رشته تعلیمات مذهبی را برای او برگزید که باز هم با بی‌علاقگی فرزند جوان مواجه شد. در سال ۱۸۳۱ کشتی بادبانی بیگل به قصد کسب اطلاعات نقشه‌برداری و بررسی‌های دریایی عازم کرانه‌های آمریکای جنوبی بود و چون این مسافرت به طول می‌انجامید، ناخدای آن روبرت فیتزروی^۶ اعلام کرده بود که مایل است جوانی که به تاریخ طبیعی و مسافرت دریایی علاقمند باشد، او را در این سفر همراهی کند. داوطلبی داروین جوان مورد قبول قرار گرفت و کشتی یک سفر پنج ساله را آغاز کرد.

وی طی این سفر دریایی مرتباً وقایع روزانه را یادداشت می‌کرد و نظریات خود را درباره فسیل‌ها و حیوانات زنده و مرده و تأثیر محیط زیست بر روی آنان می‌نوشت و بخصوص در قسمت آخر سفر به آمریکای جنوبی که مواجه با توقف در جزایر گالاپاگوس^۷ شده بود توجه کرد پرندگان کوچکی که وی از آنها به عنوان «فینچ» نام می‌برد، گرچه از یک خانواده و یک اصل هستند، ولی به تناسب وضع محیط خود، با یکدیگر تفاوت‌هایی پیدا کرده‌اند. مثلاً بعضی از آنها که متعلق به جزایری هستند که در آنها میوه درختان پوست‌های سخت دارند، دارای منقارهای طولانی و محکم شده‌اند تا بتوانند پوسته میوه را بشکنند و مغز آن را بخورند. در حالی که تعداد دیگری از آنان که در شرایط دیگری زندگی می‌کنند و پوسته میوه‌های محل زیست آنان سخت نیست، منقارهای کوچک‌تر و نرم‌تری دارند.

دانشمند جوان نتیجه گرفت که علیرغم تعلیمات مذهبی روز که موجودات به همان ترتیبی که هستند آفریده شده‌اند، محیط زیست و زمان دو عامل مهمی هستند که باعث تحول آنان می‌شوند و این تحول ادامه داشته است و دارد.

گرچه جامعه آن روزی انگلستان با جوامع قرون وسطایی اروپایی فرق فاحشی کرده بود و دیگر برای افرادی مثل کوپرنیک و گالیله خطر برخورد به دادگاه‌های وحشتناک دوره انگیزاسیون وجود نداشت، ولی بهرحال این جامعه هنوز شدیداً تحت تأثیر مذهب بود و بسیاری از مردم به نظریات اسقف «اشر»^۸ که حتی ساعت و دقیقه خلقت جهان را در شش‌هزار سال پیش اعلام کرده بود، اعتقاد داشتند. بنابراین یک دانشمند زیست‌شناس که می‌دانست نظریات انقلابی او درباره تحول حیات باعث جنجال عظیمی خواهد شد، می‌بایستی نظریه‌ای ارائه دهد که از لحاظ علمی بتواند از آن دفاع کند. به این مناسبت داروین مدت ۲۰ سال صبر کرد و به مطالعات خویش ادامه داد تا بتواند کتاب شایسته‌ای درباره تحول حیات ارائه دهد و بالاخر در سال ۱۸۵۹ کتاب جنجال برانگیز «سرچشمه گونه‌های زیست» را منتشر کرد و هیاهوی بزرگی در جامعه مدنی انگلستان بر پا ساخت.

دشمن سرسخت داروین کلیسا بود که به هیچ وجه نمی‌خواست تحول را بپذیرد و تمام سعی و کوشش خود را به کار برد تا با آن مبارزه کند. داروین در این کتاب اظهار نظر کرده بود که سرچشمه حیات موجودات یکی است و رشته‌های مختلف زیست در طول زمان به وجود آمده‌اند و تحول یافته‌اند. موجوداتی که توانایی تطبیق خود را با محیط نداشته‌اند از بین رفته‌اند و موجودات قوی‌تری که این امکان را داشته‌اند باقی مانده‌اند و با بستگی به وضع محیط زیست در طول زمان تحول یافته‌اند. وی این جسارت غیرقابل بخشش را نیز مرتکب شده بود که عنوان کند، انسان و میمون دو رشته از حیات را تشکیل می‌دهند که از یک اصل سرچشمه گرفته‌اند، یا به عبارت دیگر پدر واحدی داشته‌اند.

در ۱۸۶۰ اتحادیه علوم وابسته به آکسفورد از داروین دعوت کرد، درباره نظریات ارائه شده در کتاب توضیحاتی بدهد و وی که آدم خجول و فروتنی بود، این وظیفه را به دوست خود هاکسلی^۹ محول کرد. در آن جلسه اسقف ویلبرفوس^{۱۰} با لحن تمسخرآمیزی خطاب به سخنران گفت: «آقای هاکسلی بفرمایید جد پدری شما میمون بوده است یا جد مادری!» و به این ترتیب مخالفت جدی خود را با تئوری تحول نشان داد.

به طوری که هاکسلی نوشته است، زمانی که موضوع این برخورد را با داروین در میان گذاشت، وی جواب داد: «نادانی انسان را گستاخ می‌سازد و دانش آنان را فروتنی». این گفته اکنون در محافل علمی ضرب‌المثل است.

در حقیقت افراد جسوری که به تئوری داروین حمله کردند، همه هم نادان نبودند، مثلاً در بین آنان دبیرزائلی، که بعداً سال‌ها نخست‌وزیر انگلستان شد، قرار داشت که زیاد از حد «دانا» بود و چون قصد در دست گرفتن قدرت را در یک کشور دموکراتیک داشت که در آن رأی مردم عامل تعیین کننده است، و می‌دانست هنوز عده کثیری نظریه پوچ اسقف اشر را، که در کتاب «تاریخچه انجیل» اظهار نظر کرده بود خداوند جهان را در غروب روز ۲۲ اکتبر سال ۴۰۰۴ قبل از میلاد مسیح آفریده است، قبول دارند، بدون آنکه به مطالب کتاب داروین اشاره کند طی نطقی به این نظریه حمله کرد و زیر کانه پرسید: «آیا انسان میمون است یا فرشته؟» مسلم است که من طرفدار فرشته هستم و از این مطالبی که بتازگی ابراز شده است نفرت کامل دارم! وی چندی بعد یکی از نخست‌وزیران معروف انگلستان شد.

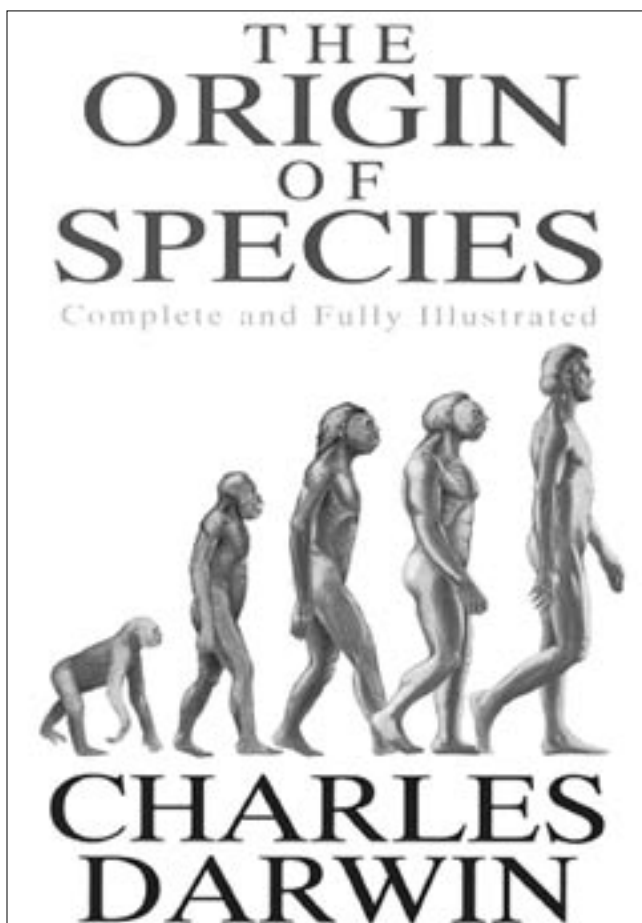
داروین که بیمار و رنجور شده بود در سال ۱۸۷۱ کتاب جنجال‌برانگیز دیگری را تحت عنوان «پیدایش انسان و گزینش در ارتباط با جنسیت»^{۱۱} انتشار داد که طی آن ثابت کرده بود این موجودات ماده هستند که قوی‌ترین و برانده‌ترین جنس نر را برای ادامه نسل و داشتن فرزندان بهتر انتخاب می‌کنند. نظریه‌ای که طبعاً نمی‌توانست مورد قبول جامعه مردسالار انگلستان قرار گیرد و هنوز نیز

در جوامع مردسالار پذیرفتن این تئوری بسیار سنگین است. جالب آنکه در آن زمان داروین با اطلاعاتی که ما امروز در اثر پیشرفت علم در دست داریم آشنایی نداشت و به طور کلی مردم از اکتشافات ژنتیک، مسایل مربوط به کروموزوم‌ها و دی.ان.ای و نقش ژن در تحول بشر بی‌اطلاع بودند. بسیاری از این اطلاعات نمی‌تواند برای بشر امروز افتخارآمیز باشد، زیرا طبق آزمایش‌های متعدد ژنتیکی ثابت شده است، انسان دارای ژن خاصی که وی را از سایر حیوانات ممتاز سازد نیست، بخصوص که انسان و شامپانزه دارای ۹۹/۶ درصد ژن مشترک هستند که حاکی از قرابت فAMILI بسیار نزدیک آنان با یکدیگر است(!)

علوم ژنتیک هنوز راه طولانی در پیش دارند و بشر مسلماً در آینده در این زمینه پیشرفت‌های زیادی خواهد کرد، ولی قدر مسلم آن است که داروین با نشان دادن راه صحیح برای بررسی‌های ژنتیکی و بیولوژیکی افتخار پیش قدمی را نصیب خود ساخته است.

به قول یک دانشمند زیست‌شناس دانشگاه یو.سی.ال.ای، «داروین از ۹۹ درصد آنچه ما امروز می‌دانیم بی‌اطلاع بود، ولی همان یک درصدی را که وی می‌دانست و در اختیار ما قرار داد پایه ۹۹ درصد بقیه را گذاشت.»

1. Galapagos 2. Pinson 3. Finch 4. Beagle
5. The Origin of the Species 6. Robert Fitzroy
7. Galapagos 8. Assher 9. Huxley
10. Wilberforce
11. The Descent of Man, and Selection in Relation to Sex



آنکه گفت: «چنین گفت زرتشت»

بخش نخست

باقر علوی (اوکلاهما)

و ایمان و اعتقاد به آخرت و رعایت حقوق زبردستان و صلح طلبی است و نتیجه اش فریب، ریا، سستی و دون‌همتی است، طرد کرد. آری این‌ها، مانع‌ها و دست‌اندازهایی است در راه ظهور مرد برتر که مقصد آفرینش و غایت وجود است. نیچه در احوال جهان قایل به ادوار است و باور دارد که اوضاع جهان، هر چند یکبار تجدید و تکرار می‌گردد و آنچه پیش از آن بوده است، دوباره پدید می‌آید. هر چیزی بارها بدین گونه‌ای که هست، بوده است و پس از این نیز خواهد بود.

تفاوت میان زرتشت ما ایرانیان و زرتشت نیچه‌ی آلمانی

برخی بر این گمانند که در کتاب «چنین گفت زرتشت»، آن کندی بزرگ آلمانی، از اندیشه‌ها و آموزش‌های زرتشت سخن می‌گوید، در صورتی که چنین نیست، چه در این کتاب، زرتشت در واقع، به عنوان پیام رسان و مبلغ «نیچه» ظاهر می‌شود و تنها اندیشه‌های او را به جهانیان عرضه می‌دارد.

فوستر نیچه، خواهر فیلسوف، به باور نویسنده‌ی ناچیز، از فضل و کمال و روشنگری بهره‌ای داشته و پژوهش‌هایش درباره اندیشه‌های برادر، از ارزش‌هایی برخوردار بوده است. فوستر چنین نوشته است: «برادرم در ماه اوت ۱۸۸۱ بر آن شد تا اندیشه‌ی فلسفی «بازگشت جاودانه» را به شیوه‌ای بس فروزنده و سرودآسا، از زبان زرتشت آغاز کند.» در میان یادداشت‌های این دوره، برگ‌ی یافته‌ام که نخستین طرح کتاب «چنین گفت زرتشت» با این واژه‌ها، بر روی آن نوشته شده است: نیمروز و ابدیت ... فرسنگ نماهایی به سوی راه نوین زندگی. زیر این واژه‌ها، برادرم در یادداشت‌هایش، این فراز را آورده است: «زرتشت در دریاچه ارومیه زاده شد و در سی‌امین سال زندگی، زادگاه خویش را ترک گفت و آهنگ اقلیم «اوستا» را سرود، خورشید خرد، دگر بار در نیمروز ایستاده است. مار ابدیت، چنبر زنان در تابش آن لمیده است. دور شماس، برادران نیمروزی.»

نیچه فیلسوفی بود که احکام اخلاقی را قطعی و آسمانی نمی‌دانست و آن را زاده‌ی شرایط توصیف می‌کرد. بنابراین برخلاف زرتشت، تصویر دیگری از نیک و بد داشت. وی در کتابی دیگر به نام «بنگرید بدین انسان» شرح می‌دهد که چه انگیزه‌ای موجب شد «زرتشت» اخلاق گرا را برگزیند، تا سخن رسان وی

و فلسفه طرفدار «واگنر» بود. سپس به مخالفت با وی و فلسفه‌اش برخاست. وی تا سال ۱۸۷۹ در سمت استادی باقی ماند و در سال ۱۸۸۹ (ده سال پس از تدریس) تعادل فکری خویش را از دست داد و همانگونه که گفتیم بقیه عمر را در جنون و بی‌خبری مطلق گذراند. نیچه همه‌ی دین‌های جهان را نفی نمود و رد کرد و اصول اخلاقی جهان کهن را با آوردن اندیشه‌ی «ابرمرد» محکوم ساخت. ابرمرد فلسفه‌ی او، زاده‌ی اراده‌ی انسان و بالاتر از همه‌ی ارزش‌ها و خوب و بد هاست. اصطلاح ابرمرد را که اینک غربی‌ها «سوپرمن» می‌گویند، او باب کرد.

اساس فلسفه‌ی این فیلسوف آلمانی در کتاب «چنین گفت زرتشت» آمده است. از آثار دیگر نیچه باید کتاب‌های «پیدایش تراژدی»، در سال ۱۸۷۲ و «وَرای خوب و بد» را که در سال ۱۸۸۶ به چاپ رسید، نام برد. به هنگام بیماری و دوران جنون، خواهر دلسوز وی، بانو فوستر نیچه پرستاری برادر را به عهده گرفت و پس از مرگ وی به گردآوری آثار او پرداخت. فوستر ضمن تنظیم آثار پراکنده‌ی برادر، (به گفته و باور گروهی چند از پژوهندگان، در نوشته‌های نیچه دخل و تصرف‌هایی کرد!) کتاب‌های «چنین گفت زرتشت» و «خواست توانایی» از مهم‌ترین و برجسته‌ترین اثرهای نیچه است.

مروری کوتاه بر اندیشه‌های نیچه

به عقیده نیچه، غایت وجود پیدایش، «مرد برتر» است. بنابراین، شخص باید هر چه بیشتر توانا گردد و از تمایلات و خواسته‌های نقش برخوردار شود. بحث و گفتگو در حقیقت وجود، بیهوده است. باید کسب قدرت کرد و از جهان به بالاترین درجه بهره‌مند و متمتع گشت و برای رسیدن بدین مقصد، بر عامل و وسیله‌ای توسل جست. برابری و مساوات مردم، سخنی بیهوده و باطل است و منافی است با پیشرفت بشر. اصلت و شرف از آن بالادستان است، که ترقی و پیشرفت جهان از برکت وجود ایشان است. هیأت اجتماع و توده‌های زبردست، آلت و وسیله‌ی اجرای مقاصد و اهداف ایشان است.

اصول و قراردادهایی که امروز زیبا و درست می‌نماید. قواعدی است که زبردستان و دونان به نام دین و اخلاق و به فیض زیادی گروه خویش، برای تعدیل قدرت ابرمردان و زبردستان وضع کرده‌اند. می‌باید این اصول را که مبتنی بر برابری و مساوات



نخستین بار نام کتاب «چنین گفت زرتشت»، اثر جاودانه‌ی «نیچه» را از آقای علی اصغر فیاض، دبیر دبیرستان مان در اهواز دانستم. ایشان مردی فرهیخته، اهل مطالعه، شاعری بی‌ادعا و صاحب چندین کتاب بودند. ایشان شرح و توصیف کتاب را در خور ادراک و بینش ما دانش‌آموزان نوجوان آن روزی (سال ۱۳۲۱) با بیان ویژه و رسای خود می‌دادند. در آن زمان کتاب مزبور در قفسه‌ی کتابخانه‌ها و کتاب فروشی‌های شهر نبود، که به دنبال سفارش تنی چند از ما، پس از چندی وارد شد. اکنون به شناساندن مؤلف و سپس به شرح و بیان آن اثر می‌پردازیم.

نیچه که بوده است؟

نام درست وی فردریک ویلهلم نیچه است. او از فیلسوفان نامدار سده‌ی نوزدهم آلمان است. به سال ۱۸۴۴ در «روکن» از شهرهای «ساکس» در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشود و به سال ۱۹۰۰ دیده از دنیا فرو بست. نیچه به هنگام مرگ ۵۶ سال داشت. پدر و نیز نیاکان وی کشیش بودند و از متعصبان کیش پروتستان به شمار می‌رفتند.

نیچه در آغاز جوانی به چاه‌سرای پر داخت و پس از مدتی آموزگاری و دانشجویی به استادی فلسفه کلاسیک در دانشگاه «پال» منصوب گردید. نیچه از هوشی سرشار و ذهنی وقار برخوردار بود، ولی مزاجی علیل و عمری پر از بیماری، رنج و ناتوانی داشت به طوری که یازده سال پایان عمرش در جنون گذشت. او در حقیقت ۴۵ سال زندگی فعال داشت، ولی بدون آنکه از نعمت سلامت کامل برخوردار باشد.

نیچه قبل از استادی دانشگاه در دانشگاه‌های بن و لایپزیک تحصیل کرده بود و همانجا با نوشته‌های شوپنهاور آشنا گردیده بود.

در دانشگاه بال، نخست از لحاظ فکری، هنری

به عنوان اندیشه‌گر بی اخلاق باشد و چه عامل‌هایی او را به گزینش یک ایرانی چون جلوه‌گاه منتهی‌الامال خویش درباره‌ی فیلسوف و دانای با عظمت کشاند. از نیچه بشنید درباره زرتشت از کتاب «بنگرید بدین انسان»: مردم هرگز از من نپرسیده‌اند (زیرا می‌بایست می‌پرسیدند) که نام زرتشت در قاموس من، (در قاموس نخستین بی اخلاق) چه پژواکی دارد؟ زیرا آنچه این فیلسوف را از دیگر فیلسوفان گذشته جدا می‌سازد، این حقیقت روشن است که او درست وارونه‌ی یک اخلاق شکن است.

زرتشت، نخستین کسی بود که گردش اساسی نظام امور را به کشاکش میان خوب و بد وابسته دید. توجیه اخلاق به وجه ماوراءطبیعی، چون نیرو، انگیزه‌ی غایت فی‌نفسه، کار زرتشت بود. اما خود این پرسش، پاسخ خویش را در نهاد دارد. زرتشت بدشگون‌ترین خطا را، اخلاق را آفرید. در نتیجه می‌بایست نیز نخستین کس گردد که آن خطا را دریابد (زیرا سرتاسر تاریخ، تکذیب تجربی نظریه‌ی نظام به اصطلاح اخلاقی امورست)، نه تنها از آن روی که از هر اندیشه‌گر و اندیش‌ور پیش یا پس از خویش، بیشتر دلیری در تن داشت، بلکه مهم‌تر و ارزنده‌تر، آنکه زرتشت، از هر اندیشمند دیگر راستگوتر است. تنها در آموخته‌های اوست که می‌بینیم راستگویی چون بلندترین فضیلت پذیرفته شده است. یعنی برخلاف خوف و هراس پنداربافان و خیالگرایان، که از واقعیت‌ها می‌گریزند، راست گفتن و راست تیر انداختن، این است نخستین هنر ایرانی.

... غلبه بر اخلاق، به دست اخلاق، به دست راستی، غلبه و چیرگی بر اخلاق‌گرای، از سوی مخاصمش، از سوی من، «اینست آنچه زرتشت در اندیشه‌ی من بازمی‌تاباند.»

دریای خروشان

از میان دانشمندان و زبان‌دانان و مترجمان بی‌ادعایی، که نویسنده ناچیز می‌شناسد، جناب حسین مهری را دانشمندی عمیق، سخندان و سخن‌وری ژرف‌اندیش که کتاب‌هایی پر ارزش و ماندنی تألیف کرده و ترجمه نموده‌اند، باید نام برد. به گفته‌ی صریح استاد ایرج پژوهش‌زاد، به جناب حسین مهری نمی‌توان عنوان کمتر از استاد داد.

ایشان در بخشی از یکی از نوشتارهای خود مربوط به نیچه زیر برنام «دریای خروشان» چنین می‌نویسد: «چنین گفت زرتشت» شعر نیست، دریای خروشان اندیشه‌هایی است که انسان‌های ناآشنا با آتش‌بازی‌ها، روح را دستخوش خوف و هراس می‌سازد. چنین گفت زرتشت از سوی دیگر به عنوان چامه‌منثور، شور و حال عارفان خاور زمین را دارد و به راستی، درست می‌گفت زنده نام استاد دکتر محمد باقر هوشیار، نیچه‌شناس بزرگی ایرانی، که

زرتشت نیچه در شور و حال دیوان غزل مولاناست، به زبان آلمانی.

در اینجا نیچه بت شکن است، خودنگر خودشکن است. همه جدول‌های کهن ارزش‌ها در این اثر آزاداندیش، زیر و زبر شده است. در برابر هر اندیشه از پیش پذیرفته، یک علامت پرسش بزرگ قرار گرفته است و نویسنده از فرازگاه قدرت و اقتدار روح بر هر آنچه ناتوانی در آیین‌ها و اخلاق آیین سراغ دارد، تازیانه فرود آورده است. می‌گوید: در تاریخ تنها یک تن مسیحی بود و آن هم خود مسیح بود. وی نفرت و روی گردانی زاهدان ترسایی از جهان را سخت در خور نقد و انتقاد می‌دانست. دکتر هوشیار چهل صفحه از چنین گفت زرتشت را به اعتبار دانشی ژرف که از زبان آلمانی داشت، به پارسی سره ترجمه کرده بود، اما دریغا مرگ نابهنگام مهلتش نداد که از این راستین شاهکار، شاهکار دیگری در زبان پارسی پدید آورد.»

زردشت پیامبر ایرانی

اکنون که سخن از کتاب چنین گفت زرتشت نیچه است که اثرش را یک صد و بیست سال پیش به جهان عرضه کرده است، بجا خواهد بود تا مروری کنیم بر زرتشت و زندگی او، اندیشه‌های او و تأثیرهایی که او بر جهان و جهانیان داشته است.

واژگان زردشت، زرتشت، زرهشت، (بر وزن انگشت)، و واژگان زارتشت، زارهرشت، (بر وزن چراکشت) یا (کراکشت) واژه‌ای است پهلوی به چم دارنده‌ی شتر زرد. این واژگان نام پیامبر ایران باستان از خانواده‌ی سیپیمه است. پدرش پوروشسپ و مادرش دوغدویه نام داشته‌اند. وی معاصر گشتاسب بود و آن شهر یار دین او را پذیرفت. سرودهای گات‌ها یا بیشتر آنها که در کتاب اوستا آمده است، از خود اوست. درباره‌ی زادگاهش و نیز در باب زمان او اختلاف بسیار است. بعضی وی را از آذربایجان و برخی از ری و بیشتر از شمال خاوری ایران دانسته‌اند. برخی عصر وی را ۶۰۰ پیش از زایش ترسایی و بعضی شش یا هفت سده قبل از آن نوشته‌اند. در قرآن، مجوس (زرتشت) نخستین پیامبر جهان و محمد آخرین فرستادگان پروردگار ذکر شده است.

براساس روایت‌هایی در دومین حمله‌ای که از سوی ارجاسب به بلخ، زرتشت به دست یک تورانی از خاندان «کَرب» به نام «اترک رش» کشته شد. دوران زندگی‌اش حدود هفتاد و سه سال بوده است و وی ۵۲۰۰ سال پس از هبوط حضرت آدم پدیدار گشته است. (می‌دانیم هبوط به چم فرود آمدن است و در اینجا اشاره به فرود آمدن آدم ابوالبشر از بهشت برین است به جهان خاکی). کتاب زند محتوی ۲۱ نسک است. یعنی بخش و بهره و هر نسک نامی معین دارد.

چهارده نسک از این کتاب نزد موبدان دین زردشت باقی بوده که آن نیز در فتنه‌هایی از میان رفته است. زند بر دو بخش است.

آنکه احکامش مطابق کتاب مه‌آباد است «مه‌زند» خوانند و آنچه مخالف بود، که زند گویند. پازند شرح و ترجمه‌ی زند است و آن را اوستا، ایستا و استا نیز گفته‌اند. شت زرتشت چون آخشییج‌ها و ستارگان (عناصر و کواکب) را تمجید می‌کرده و پیوسته در افروختن آتش و ساختن آتشکده‌ها کوشا بوده، عوام‌الناس (مردم کوچه و بازار) وی را آتش پرست می‌گفته‌اند و آتش را قبله‌ی زرتشت می‌خوانده‌اند. اما پژوهندگان برآند چون آتش در پلشت بری و زدودن پلیدی‌ها که ایجاد بیماری می‌کند، مورد احترام بوده و نه پرستش آن و چون تازیان با پارسیان راه دوستی را در پیش نمی‌گرفتند، با وجودی که نام شت زرتشت در قرآن آمده و وی را نخستین فرستاده ذکر نموده، آنان کمتر به این مهم اشاره می‌کرده‌اند.

هنگامی که زردشت به چهلمین سال زندگی خود رسید و زردشت اسفنتمان گویند، (چه اسفنتمان پشت نهم وی می‌باشد) و نخست به شهر بلخ آمد (آن شهر در آن زمان پایتخت گشتاسب شاه بوده)، آن پادشاه با همسرش کتابون و فروشتر و جاماسب را به کیش خود فراخواند و آنان پذیره شدند.

اشوزرتشت فرجوده‌های (معجزه) بیشمار می‌کرد که گفته‌اند از همه چشمگیرتر و بزرگتر آتش برزین بوده که همیشه بدون هیزم و چوب و سندل می‌سوخت و چون آتش را بر دست می‌نهادند، تأثیر ناموده و نمی‌آزده. کتاب آسمانی زرتشت اوستا بوده که زند شرح و پازند شرح زند است.

با ذکر مجدد تاریخ تقریبی ظهور زرتشت و آوردن ابیاتی مربوط به وی، این بخش را به پایان می‌بریم. در مورد کیش زرتشتی و سخنان زردشت سخنانی بسیار گفته و نوشته شده، که از آن جمله است وی ادعای پیامبری نداشته، بلکه او کندایی (فیلسوفی) بزرگ بوده و در تمام گفته‌ها از بشردوستی، از احترام و حفظ طبیعت، از مهرورزی به انسان‌ها و خدمت به هم‌نوع، دوست داشتن حیوانات و نیاززدن آنها، به خردورزی، به اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک رهنمودهایی مؤکد داشته است.

و اینک سرودهایی را از چامه سرایان که از هر یک به بیتی بسنده شده است در زیر می‌آوریم:

یکی زردشت وارم، آرزو یست که پیشت «زند» را بر خوانم از بر (دقیقی)

ای روی تو رخشنده تر از قبله زردشت بی روی تو، چون زلف تو گوژ است مرا پشت (امیرمزی)

ادامه دارد

ظاهره قرة العین:

شاعر پیشرو، زن انقلابی

حسین گیلک (آمریکا)

سفر به عتبات را کرد، اما این بار شوهر و فرزندان به همراهش نبودند. در عتبات به خانه سید رشتی وارد شد، اما سید فوت کرده بود. در طی اقامت در منزل سید، قرة العین عهده‌دار تدریس پیروان و شاگردان او گردید.

در این زمان بود که با عقاید و نوشته‌های «باب» آشنا شد، و جزء اولین گروهی بود که به او ایمان آورد و جزو هیجده نفری بود که به آئین «بهائی» گروید. بین سال‌های ۱۸۴۴ و ۱۸۴۶ میلادی، گروه فراوانی به او پیوستند. حتی او سعی کرد که طی مکاتبه با پدر و عمویش، آنها را به این گروه دعوت کند. اطلاعات مفصل در این باره در کتاب دکتر امانت^۲ نقل شده است. در سال ۱۸۴۵ در مراسم تاسوعا و عاشورا در کربلا، قرة العین به جای عزاداری، تولد «باب» را در منزل سید رشتی جشن گرفت، و به جای جامه‌ی سیاه لباس سفید پوشیده، و از پس پرده بدون حجاب، بیرون آمد، و بر مریدان ظاهر شد. این عمل که در واقع جدایی جنبش بابی‌ها از اسلام بود، تنه‌ها علمای شیعه، بلکه علمای بهایی را هم در کاظمین به مخالفت با او برانگیخت. یکی از علمای بابی به نام ملا احمد نامه‌ای به «باب» نوشت و از وی طلب داوری کرد. «باب» در جواب نوشت: قرة العین، صدیق و کامل و عالم است. و او را طاهره نامید. از این پس اسمش به طور مرسوم، طاهره قرة العین گردید.

در نتیجه این حوادث، علمای عتبات از حاکم کربلا خواستند که او را به بغداد بفرستد، اما در بغداد هم قرة العین آرام نبود، و مباحثاتش با مفتی بغداد، علما را بیشتر نگران کرد و از نجیب پاشا والی بغداد، خواستار خروجش از عراق شدند. قرة العین را پاسداران عراقی به همراه سی نفر از هوادارانش، از بغداد به خائنقین در مرز ایران انتقال دادند و

دوره، و از متابعان شیخ احساسی و گروه «شیخی» بود. طاهره در چنین محیطی به همراه خواهرش مرضیه، در مکتب پدر و عموها علوم مذهبی و متداول آن زمان را در رشته‌های الهیات، تفسیر قرآن، شرعیات و ادبیات ایران و عرب تعلیم گرفت. دیری نگذشت که در این زمینه‌ها و به خصوص در مباحثه، شهرتی یافت. پدرش به او اجازه می‌داد که از پشت پرده در کلاس‌ها و مباحثاتش شرکت کند.

در چهارده سالگی او را به ازدواج پسر عمویش ملا محمد درآوردند، و هر دوی آنها بزودی عازم عراق شدند، تا ملا محمد در مکتب علمای شیعه‌ی عتبات تعلیم ببیند. حاصل این ازدواج دو پسر و یک دختر بودند. طی سیزده سال اقامت در عراق، فاطمه بیکار ننشست و در زمینه مباحثات «اصولی» و «شیخی» تحقیقات عمیقی کرد. گو این که در محضر پدر عقاید «اصولی» به او تحمیل شده بود، ولی به دنبال این تحقیقات به مسلک «شیخی» گرائید و از مریدان شیخ احساسی شد.

پس از سیزده سال اقامت در عراق، فاطمه به قزوین بازگشت، و علیرغم ممانعت پدر و عمویش، رساله‌ای در دفاع اصول «شیخی» نوشت و آن را برای سید رشتی، که بعد از شیخ احساسی از بزرگان گروه «شیخی» بود فرستاد. سید رشتی به قدری از این رساله خوشش آمد، که به او لقب قرة العین را داد.

قرة العین در قزوین دستخوش گرفتاری و اختلافات خانوادگی بود، و بی‌شک درگیری مسلکی با پدر و عمویش به این اختلافات دامن می‌زد. با این همه پدرش می‌گفت: که «اگر او پسر بود، خانه‌ام را منور می‌کرد و جانشین من می‌بود».

وقتی ادامه اقامت در قزوین بر او مشکل شد. به همراه خواهرش عزم

انگیزه این مقاله کتاب خانم ژانت آقاری درباره انقلاب مشروطیت است. این کتاب از دو جهت از بقیه کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده، متمایز بود. نخست این که برخلاف بسیاری از کتاب‌های دیگر، که بیشتر به شرح علمی وقایع همت گماشته‌اند، در این کتاب تئوری‌های مختلفی راجع به انقلاب به طور کلی، و درباره انقلاب مشروطیت به طور اخص مورد بررسی قرار گرفته است. بسیاری کتاب‌های دیگر بیشتر شرح وقایع است نه تحلیل آنها. دوم اینکه نقش زنان در انقلاب مشروطیت بررسی شده است و این چیزی است که کمتر نویسنده یا مورخ ذکری از آن کرده است. در قسمتی از این کتاب اشاره به زنان پیش از انقلاب و از جمله طاهره قرة العین بود، که وادارم کرد تا بیشتر درباره این بانوی شاعر و زن انقلابی مطالعه کنم.

قرة العین البته با دوستان شعر و ادب ایرانی ناآشنا نیست. سال‌ها پیش از فرخ‌زاد و سایر زنان نوآور، در آسمان شعر ماطلوع کرد؛ و در اشعارش عصبان‌گری و نوآوری را جلوه می‌داد. این یکی از قطعات زیبای این بانوی شاعر است:

ای خفته رسید یار، برخیز
از خود نشان غبار، برخیز
هین بر سر مهر و لطف آمد
ای عاشق زار یار، برخیز
آمد بر تو طبیب غم‌خوار
ای خسته دل نزار، برخیز
ای آنکه خمار یار داری
آمد می غمگسار، برخیز
ای آنکه به هجر مبتلایی
شد موسم وصل یار، برخیز
ای آنکه خزان فسرده کردت
اینک آمد بهار، برخیز
هان سال نو و حیات تازه است
ای مرده لاش و پار، برخیز

نام اصلی او «فاطمه زرین‌تاج براغانی» بود. در سال ۱۸۱۷ میلادی در خانواده‌ای مذهبی در قزوین به دنیا آمد. پدرش حاج ملا صالح براغانی، از مجتهدین بنام روز، و پیرو گروه «اصولی»^۱ آن زمان بود. عمویش که خطاطی مشهور بود، احکام محمد شاه قاجار را می‌نوشت. عموی دیگرش حاج ملاعلی براغانی از مجتهدان آن

بدین ترتیب قرة العین به ایران بازگشت. قصدش البته بازگشت به قزوین بود، ولی این بازگشت سه ماه به طول انجامید، زیرا او از طریق کردند کرمانشاه و همدان بازمی‌گشت، و طی اجتماعات و مباحثات فراوان، علناً ظهور «باب» را وعده می‌کرد، و می‌کوشید به پیروان او بپیوندد.

در قزوین دوباره اختلافات خانوادگی شدت گرفت. در طی دو ماه اقامتش در قزوین، او بکرات شاهد مناقشات و اختلافات مذهبی، نه فقط بین «اصولی»‌ها و «شیخی»‌ها، بلکه بین بابی‌ها و سایر گروه‌ها بود. سرانجام یکی از بهائیان به نام میرزا عبدالله، ملا محمد تقی براغانی عموی او را، که پدر شوهرش بود، به قتل رساند. این ترور نه فقط خیلی به ضرر بابی‌ها بود، بلکه به ضرر طاهره نیز تمام شد. بزودی بهایی‌های قزوین در معرض آزار و شکنجه فراوان قرار گرفتند. طاهره نیز دستگیر و بازجویی شد. شوهر طاهره، ملا محمد که فرزند مقتول بود، خواهان حکم قتل میرزا عبدالله شد، و درخواست کرد زندانیان بهایی به دست او سپرده شوند. دو تن از مریدان طاهره قرة العین به طرز فجیعی، از طریق سوزاندن و سنگسار و قمه به قتل رسیدند. ملا محمد شوهر طاهره قرة العین دستور داد سنگ قبری برای پدرش بسازند. در آن، صحنه قتل پدرش حک شده بود، و از پس پرده طاهره در حجاب به صحنه می‌نگریست.

گفته می‌شود این سنگ قبر در «شازده حسین» قزوین بود، و شاید هنوز هم باشد. طاهره را بعد از این واقعه، در اندرونی خانه پدرش بازداشت کردند. اما دیری نپایید که او به تهران گریخت، و دیگر به زادگاهش بازنگشت. در تهران به کمک میرزا حسین علی نوری «باب‌الله» او را مخفی کردند.

در سال ۱۸۴۸ میلادی به بهایی‌ها دستور داده شد که در «بدشت» نزدیک بستام جمع شوند. ۸۱ نفر از آنها سه هفته در آنجا مستقر بودند و طاهره از جمله آنها بود. در آنجا دوباره با روح سرکشی که داشت مبارزه را دوباره آغاز کرد. او در نیمه یکی از مباحثات خود، چادر را از سر برداشت و رفع حجاب کرد. این عمل، نه فقط بعضی از هم‌کیشان را علیه او برانگیخت،

هدف آزادی زنان، غیر از سکوی مذهب، سکوی دیگری در آن زمان نیافت. دیوان اشعار طاهره قرةالعین طبیعتاً هیچ وقت در ایران چاپ و منتشر نشد، ولی در خارج از ایران، توسط «بنیاد کتاب‌های سوخته» جمع آوری و در سال ۲۰۰۶ به چاپ رسید. در این دیوان نه فقط اشعارش، بلکه بعضی از مناجات‌ها و سایر نوشته‌های او جمع شده‌اند. اشعارش را قطعاً بسیاری از خوانندگان دیده یا شنیده‌اند، و بعضی از آنها خیلی مشهور است. اینجا دو قطعه از آنها را برای شما باز می‌گویم.

● ● ● ● ●

گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره، روبرو
شرح دهم غم تو را، نکته به نکته، مو به مو
از پی دیدن رُخت، همچو صبا فتاده‌ام
خانه به خانه، در به در، کوچه به کوچه، کوبه کوبه
می‌رود از فراغ تو، خون دل از دو دیده‌ام
دجله به دجله، یم به یم، چشمه به چشمه، جوبه جوبه
دور دهان تنگ تو، عارضی عنبرین خطت
غنچه به غنچه، گل به گل، لاله به لاله، بوبه بوبه
ابرو و چشم و خال تو، صید نموده مرغ دل
مهر تو را دل حزین، بافته بر قماش جان
رشته به رشته، نخ به نخ، تار به تار، پوبه پوبه
در دل خویش طاهره، گشت و ندید جز تو را
صفحه به صفحه، لا به لا، پرده به پرده، توبه توبه

● ● ● ● ●

خال به کنج لب یکی، طره مشک فام دو
وای به حال مرغ دل، دانه یکی و دام دو
محتسب است و شیخ و من، صحبت عشق در میان
از چه کنم مجابشان، پخته یکی و خام دو
از رُخ و زلف ای صنم، روز من است همچو شب
وای به روزگار من، روز یکی و شام دو
ساقی ماهروی من، از چه نشسته غافل
باده بیار و می‌ده، نقد یکی و دام دو
مست، دو چشم دلربا، همچو قرابه پر ز می
در کف ترک مست بین، باده یکی و جام دو
کشته تیغ ابرویت، گشته هزار همچو من
بسته چشم جادویت، میم یکی و لام دو
وعده وصل می‌دهی، لیک وفا نمی‌کنی
من به جهان ندیده‌ام، مرد یکی و کام دو
گاه بخوان سگ درت، گاه کمینه چاکرت
فرق نمی‌کند مرا، بنده یکی و نام دو

۱ و ۲ - برای شرح کامل «اصولی» و «شیخی» رجوع کنید به کتاب:

Resurrection and Renewal: ABBAS AMANAT, Cornell University PRESS, 1989, Page 33-69, Chapter: Orthodoxy and Heterodoxy

زن، اگر چه مرتد باشد، فتوای آسانی نبود. اما بالاخره در سپتامبر ۱۸۵۲ میلادی حکم قتل او صادر شد. در دوران بازجویی طاهره به او پیشنهاد عفو کردند، به شرطی که از دینش منصرف شود؛ اما او به این شرط رضا نداد. همانند «منصور حلاج» که تا دم مرگ ذکر «انا الحق» از زبانش نیافتاد، طاهره نیز تا دم مرگ از اعتقادش دست برنداشت. لذا در تاریکی شب او را به باغ ایلخانی بردند تا فرمان قتل او اجرا شود. شایع است که پیشخدمت کلانتر که نخست مأمور گردید، از این کار امتناع کرد. کلانتریکی از سربازان خود را که مورد غضب بود و به جای خدمت، کار آشپزخانه می‌کرد، مست کرد و با وعده‌ی برگشت به پست اولیه‌اش از او خواست که طاهره را بکشد. او هم ابتدا پارچه‌ای به گردن قرةالعین پیچید و خفه‌اش کرد، و سپس جسدش را در چاهی انداخت بدون نشان، و چاه را با سنگ و خاک پُر کرد. شاید بتوان گفت انگیزه طاهره از

بلکه دولت را نیز نگران کرد. این زمان «بابی‌کشی» در مملکت رایج شد. طاهره نیز بین سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۵۰ میلادی در نقاط مختلف مازندران سفر می‌کرد؛ او سعی بر این داشت که به هواداران مسلک بهایی بیفزاید. اما مأموران دولت بالاخره او را یافتند و دستگیر کرده و به تهران آوردند. در تهران طاهره در خانه‌ی ملا محمد، کلانتر تهران زندانی شد. شایع است که اتاق زندان وی در طبقه دوم خانه قرار داشت، این اتاق فاقد پله و در ورودی از اندرون خانه، و تنها راه دسترسی به آن از طریق نردبان بود. با این همه طاهره از طریق ملاقاتی‌ها دستورهای سری را به مریدانش می‌رساند. گفته می‌شود به کمک قلمی که از شاخه‌های کوچک جارو ساخته، و مرکبی که از عصاره گیاهی تهیه کرده بود، و بر پشت کاغذهای عطاری و با لهجه قزوینی، پیام‌های سری خود را می‌نوشت. علمای شیعه در ابتدا در نحوه تنبیه او متفق نبودند، زیرا که قتل

یست و شش سال انتشار

ره آورد

فصلنامه آزاد اندیش‌شان ایران

فصل نامه ره آورد و کتاب

هدیه ای فراموش نشدنی و همیشه ماندنی است که کهنه لغت‌شود
آنها را به عنوان هدیه برای دوستان خود سفارش دهید

برای اشتراک فصل نامه ره آورد
و یا کتاب از کتابخانه اینترنت ره آورد

به آدرس اینترنتی www.rahavard.com مراجعه فرمائید

ره آورد فصلنامه سفارشی را با بسته بندی زیبا همراه کارت دعای به نشانی
گزارده، ذوالقعدة ۱۳۸۸

برای اشتراک می‌توانید با شماره زیر هم تماس بگیرید.

۳۱۰-۷۲۴-۸۱۱۷

اسب شاه بی صاحب ماند و ما داغدار شدیم های دشمن را شاد و ما را خوار و زار کرد های قوچان را بی صاحب ما را خاکسار کرد های های های با تو هشتم رشید خان سردار کل قوچان

آقای تهرانی زاده، استاد موسیقی هم این آهنگ را مربوط به از بین رفتن امیر حسین خان شجاع الدوله می داند و در مصاحبه ای که در برنامه «در دیار اندیشه» در سال ها پیش با وی به عمل آمد، بر این گفته تأکید دارد که بعدها تحول یافته است. البته بسیاری از این قبیل مرثیه ها را در کتاب «تحول مرثیه در ادبیات کهن پارسی» که در سال ۱۳۸۰ به چاپ رسیده است آورده ام.

فوت امیر حسین خان شجاع الدوله در ۱۱ ربیع الثانی ۱۳۱۱ قمری بوده است. متأسفانه در هشتم جمادی الاول ۱۳۱۱ نیز زلزله قوچان به وقع می پیوندد و عده زیادی در زیر آوار می مانند و از بین می روند. فاصله فوت امیر حسین خان تا وقوع زلزله ۲۷ روز بوده است (در هزار و سیصد و هادی عشر / شهر قوچان شد همه زیر و زبر). بدین ترتیب دو حادثه نزدیک به هم مرثیه هایی را به وجود آورده است. «های های، با تو هشتم رشید خان» لقبی بود که به شجاع الدوله داده بودند و اصولاً کلمه رشید در محل های مختلف برای افرادی به کار برده شده و می شود که شجاع و دلیر بوده اند.

هان — آهای — های = زنهار
وای — آه از اصوات تأسف است.
مانند هان ای دل عبرت بین از دیده
نظر کن هان
ای — ایشاه محمود کشور گشای؛
یا، سعدیا مرد نکونام نمید هرگز.

پس تمام گفته های اولیه نشان دهنده حالات تأثر از فوت امیر حسین خان و بعد هم حدوث زلزله ناگوار بوده است و بعد در ردیف های موسیقی شاد قرار می گیرد. بدین ترتیب باید به چگونگی موسیقی در

این نواحی بپردازیم. در نوشته هنر و موسیقی به خصوص ویژگی های موسیقی نواحی خراسان جمعه ۲۸ مرداد ۱۳۸۴ برگرفته از منبع مهر چنین آمده است: در موسیقی شمال خراسان، که دربر گیرنده شهر های بجنورد، اسفراین، درگز، قوچان و شیروان است، از جمله مناطقی است که موسیقی در آن از انواع و اقسام مختلف، حضور قابل تأمل دارد و بخش عمده ای از ساکنین شمال خراسان را مهاجرین کرد و ترک تشکیل می دهند. قسمتی از موسیقی شمال خراسان موسیقی کوهپایه ای است. کوهپایه های هزار مسجد، الله اکبر، دامنه های اترک و منطقه لاین، موسیقی کوهپایه ای توأم با فریاد است و در مقایسه با موسیقی جلگه قوی تر، رساتر و گاه تندتر است....

از آنجا که کردهای شمال خراسان همواره از مرزبانان غیور ایران زمین بوده اند، پاسداری از مرز و بوم در مقابل اقوام مهاجر کشتارها، غارت ها، اسارت ها و آوارگی ها از ویژگی های این گونه زندگی بوده است و این ویژگی ها تأثیر مستقیمی بر موسیقی این خطه گذاشته است.

* الله مزاره آهنگی است که پس از غارت و کشتارها و اسارت بر فراز مزار عزیزان از دست رفته خوانده می شده. الله مزاره، ای چی روز گاره؟ دو قرسه پس از قتل عام و کشتار، مرده ها را در وسط جمع می کردند و دور اجساد دور می زدند و مشغول ذکر می شدند و این مبدأ رقص دو قرسه بود.

امیر حسین خان شجاع الدوله، حاکم قوچان از افراد میهن دوست کشور بوده است. حکومت سی و پنج ساله او در قوچان موجب شده بود که ترکمانان از دست اندازی به حوزه خراسان صرف نظر کنند و آرامش در منطقه قوچان حکم فرما باشد. بر اثر قرارداد های ننگینی که در حکومت قاجاریه بسته شد، شهر های زیادی از پیکره این کشور جدا و به روسیه واگذار گردید. قرارداد آخال نیز از همان ننگین نامه ها بود. شهر فیروزه را که هم اکنون هم در ترکمنستان درخشش خاصی دارد، برابر با قرارداد، می بایستی به روسیه تحویل دهند. چندین بار به شجاع الدوله دستور حرکت به سوی ترکمنستان و تحویل فیروزه داده شده بود، معذالک هر بار او به بهانه های مختلف نرفته بود، تا اینکه ناصر الدین شاه فرستاده مخصوص خود را به نام محمد صادق خان امین نظام از مرکز اعزام داشت و مؤکداً به شجاع الدوله دستور داد که فیروزه را تحویل دهند. چون شهر فیروزه در حوزه حکومتی شجاع الدوله قرار داشت این بار به ناچار عازم محل گردید، ولی به نزدیکان خود گفت که دعا کنید این مأموریت من به انجام نرسد.

کاروان به سوی فاروج راه می افتد. تا آنجا را با کالسکه رفته بودند بعد از فاروج، امیر هوس اسب سواری می کند و از کالسکه پایین می شود و به اسب سیاه رنگی، که چندی پیش از دربار برایش فرستاده بودند، سوار می شود. چون امیر با وجود کپهولت سن اسب سوار ماهری بوده است، دیگران هم به تبعیت او از کالسکه ها پیاده می شوند و با اسب حرکت می کنند. هنوز مسافتی کوتاه از فاروج دور نشده بودند که اسب امیر حسین خان و فرستاده شاه که در یک ردیف حرکت می کردند، باهم گلاویز می شوند. اسب امیر رو به پشت برمی گردد و امیر در زیر اسب می ماند و شکستگی استخوان پیدا می کند. با اینکه طبیب از روسیه می آورند و طبیب مخصوص خود او هم حضور داشته، معالجات مؤثر واقع نمی شود و روز دیگر به دیار باقی می شتابد. همراهان و مردم که مطلع شده بودند، بسیار ناراحت و غمگین می شوند و جنازه را در کالسکه ای با روپوش سیاه قرار می دهند و این بار همان اسب سیاه حامل جنازه می گردد.

مدیر دیوان، مورخ نامدار قوچانی، درباره اسب سیاه مرحمتی شاه می نویسد همه به استقبال رفته بودیم. این بار نمی دانم چه پیش آمده بود که انجام مراسم در جلو قبرستان صورت گرفت. من این موضوع را به فال بد گرفتم. با اینکه سنم کم بود، ولی در کنار پدرم با قلمدان مخصوص و کاغذ ایستاده بودم. شجاع الدوله رو به پدرم کرد و گفت این پسر آمادگی دارد که حکم شاه را بخواند. پدرم گفت بلی! حکم را به من دادند. بخوبی خواندم. شجاع الدوله احسنت گفت و از من پرسید پسر به این اسب می توان آهو گرفت. من گفتم خیر قربان به این اسب نمی توان آهو گرفت. خیلی خوشحال شد و آفرین گفت. یک معنی آهو عیب است که در اینجا شجاع الدوله خواسته بود پسر منشی را آزمایش کند. همان اسب پس از چند سال موجب مرگ شجاع الدوله گردید. جمعیت در موقع حمل جنازه زیاد بوده است. همه زار زار می گریستند و این شعر را با گریه به کردی می خواندند.

هه سپی شه بی خادی، مه داغدار کره های
دشمن لهه شاکر و مه خار و زار کره های
قوچان بی خادی مه خاکسار کره های
های های رشید خان سردار کل قوچان

* انارکی مربوط به لحظات پس از هجوم بیگانگان و کشتار و انباشت اجساد بوده است. زنان دور اجساد جمع می شدند و نار می زدند و گریه می کردند.

* هر ای فریاد کوهستان است و گویای زندگی پرحادثه و پرسوز و گداز و آوارگی مردم کرد است. به طور کلی بسیاری از آهنگ هایی که در شمال خراسان زمانی برای سوگ اجرا می شد پس از گذشت سالیان دراز آرام، آرام تغییر شخصیت داده. از آنها گاه به عنوان آهنگ های رقص نیز استفاده می شود. مثلاً «های های رشیدخان» که ابتدا برای سوگ بوده، امروزه یک موسیقی شاد و برای رقص است. موسیقی کردی شمال خراسان را موسیقی کرمانجی نامند. در مجموعه کرمانج شمالی شامل کردهای خراسانی، آذربایجانی غربی و ترکیه و شمال عراق و سوریه است و کرمانج جنوبی به کردهای جنوب دریایچه ارومیه و مهاباد و کردستان و کرمانشاهان و سلیمانیه عراق گفته می شود که از نظر گویش باهم متفاوتند. تفاوت میان کرمانج شمالی و جنوبی در زمینه موسیقی نیز مشهود است. به عنوان مثال می توان به آهنگ «لو» اشاره کرد که از اصیل ترین و باستانی ترین نغمات ایرانی است و وجه تمایز کرمانج شمالی و جنوبی نیز هست. بدین معنی کسی که بتواند «لو» بخواند، می تواند از کرمانج شمالی باشد. موسیقی کرمانج شمالی همچنین در جمهوری ترکمنستان، که سابق به سرزمین خوارزم معروف بود و تا قبل از قرارداد ۱۲۹۹ ش. جزء ایران محسوب می شد، نیز وجود دارد (در دوران صفویه بخشی از اکراد را در خوارزم استقرار دادند). اشعار کردی اغلب به شکل هجایی است که تعداد هجاها می تواند از هشت هجا تا شانزده هجا باشد.

ترانه های عاشقانه بیشتر در قالب های هشت هجایی است که تعداد هجاها می تواند از هشت تا شانزده هجا باشد. آهنگ «لو» اغلب در برگیرنده قالب های یازده تا شانزده هجایی است. نوازندگان شمال خراسان را می توان به سه گروه اصلی تقسیم کرد که عبارتند از «عاشق» ها، «بخشی» ها و «لوطی» ها. به این سه گروه می توان دو دسته دیگر را نیز افزود که عبارتند از «نی نوازان» و «لولوچی» ها.

۱. عاشق ها قدیمی ترن و اصیل ترین هنرمندان این منطقه اند. عاشق ها نوازندگان سازهایی چون سورنا، دهل، قشمه، کمانچه و دیارهند و همچنین از رقصندگان بزرگ شمال خراسان اند....

۲. عاشق ها مجری توره هستند و توره به معنی تئاتر و نمایشنامه است. در توره از خان انتقاد می شده. توره نمایش های طنز آلود و انتقادی بوده....

۳. بخشی ها نوازندگان دو تار، آوازخوان و داستان سرا بوده اند. شهرهای بجنورد، شیروان و قوچان مراکز عمده بخشی های شمال خراسان بوده اند. روایات عامیانه در تعریف عنوان بخشی بر این باور است که بخشی کسی است که خداوند به او نخستین بخشش یا موهبت را عطا فرموده و او را فردی استثنایی کرده است. بر طبق همین روایات بخشی باید بتواند بخواند، بنواز، شعر بگوید، داستان بسراید و ساز خویش را نیز بسازد. بدین ترتیب هر نوازنده دو تار، بخشی نیست.... درباره کوک های دوتار نیز مطالب زیادی آورده شده است که مورد نظر ما نیست.

درباره لو: لا، معنی فرزند را دارد و در حقیقت خطاب به مردم است. لُلو خطاب به مردم است. آی مردم اصل لُلولو است که به مرد گفته می شود. اگر برای زن باشد لَل (لَل) و... بدین ترتیب و بتدریج آهنگ های های رشیدخان از مرثیه به موسیقی شاد تبدیل و فراگیر شد.

آقای مرتضی سلیمی نژاد که از اساتید موسیقی و از دبیران میرز است، نظر مذکور را تأیید می کند و می گوید در رقص کردی قوچانی به این ملودی اشاره می شود. استاد پایور، نوازنده سنتور در قطعه ای به نام پیش درآمد شور، این ملودی را به کار برده است که بنحوی جزء ردیف سنتی قرار می دهد. درباره رشیدخان نیز باید گفته شود که همچون شعر مرثیه، در نام رشیدخان هم تغییرات زیادی به وجود آمده است.

ابتدا لقب رشیدخان به شجاع الدوله اطلاق شده است. بعدها در طول زمان

تغییر جهت داده که در اشعار بخشی ها نیز مشهود است. پس از شعر «های های رشیدخان» در مرثیه او و حدوث زلزله این دو باهم می آمده.

قوچان خرابه لُلو مشهد آباده لو

که بعد از خرابی قوچان و زلزله گفته شده

و بخشی ها در اشعار محلی با وقایع دیگر بهم آمیخته اند.

در صفحه ۶۸۶ جاودانه های ۱ گردآوری مسعود زرگر چنین آمده است^۳

امروز دو روزه لُلو فردا سه روزه لو

رشید نیومد لُلو دلم می سوزه لو

های های رشیدخان سردار کل قوچان (۲)

رفتی نگفتی لُلو یک یاری دارم لو

در شهر غربت لُلو دلداری دارم لو

های های رشیدخان سردار کل قوچان (۲)

امروز دو روزه لُلو فردا سه روزه لو

رشید نیومد لُلو دلم می سوزه لو

های های رشیدخان سردار کل قوچان (۲)

رفتی نگفتی....

* در آلبومی به نام سفر به ایران، اکرم بنایی نیز این آهنگ را خوانده

است:

ایران سانگ:

امروز دو روزه لُلو فردا سه روزه لو

رشید نیومد لُلو دلم می سوزه لو

های های رشیدخان سردار کل قوچان (۲)

این رخت کیه لُلو رخت یارمه لو

می خوام بشورم لُلو با آب گلها لو

های های رشیدخان سردار کل قوچان (۲)

رخت خاکمه لُلو با چشم بشویم لو

گل بهارمه لُلو با چشم بشویم لو

های های رشیدخان سردار کل قوچان (۲)

توضیح اینکه این ریتم ۲ بر ۴ اجرا شده است. آهنگ اصلی در ردیف شارتر و ۶ بر ۸ است.

۴ قرسه ها ملایم و ۸ قرسه ها تند و مربوط به مردان است.

در حماسه های ملی غرور وطن پرستی و در مرثیه ها سوزش و سازش وسیله آهنگ ها کاملاً احساس می شود.

این آهنگ در سال های اخیر وسیله زهره جویا نیز خوانده شده است. شباهت نام ها در مرثیه و اشعار مشکل ایجاد کرده است. همانطوری که گفته شد ابتدا مرثیه برای شجاع الدوله و کردی بوده و بعدها با وقوع زلزله بهم آمیخته شد. چون زبان اصلی مرکز حکومت و کتابت با فارسی بوده است، لذا بعد شعر در قوچان خرابه انعکاس می یابد و ادامه آن با اشعار زیادی در موسیقی همراه می گردد که از حالت و مایه اولیه خارج می شود و در سال های بین ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ دسته های متعددی از سرداران در شمال خراسان مناطق قوچان و شیروان و بجنورد مشغول تاخت و تاز بودند. یکی از آنها سیدرشید نام داشت که بعد در گالیکش ساکن شده بود و جان در راه سرداری گذاشت. اشعار بعدی را که به صورت شاد درآمد و در عین حال حاکی از گرفتاری رشید و دلواپسی از نیامدن او بوده است به او و برای او گفته اند و به همین جهت این آهنگ فراز و نشیب های زیادی را پیموده است. این مطالب برای روشن شدن وضع آهنگ که به صورت مرثیه کردی و برای شجاع الدوله بوده است، با آمیزه هایی از جریان زلزله سپس با نام سیدرشید مخلوط شده است و جریان آهنگ آن هنوز هم ادامه دارد.

با پشتوانه نزدیک به نیم قرن تجربه

بزرگترین و پرفروش‌ترین آژانس مسافرتی ایرانی در سراسر آمریکا
کارمندان با سابقه، سرویس برتر با نرخ‌های ارزان‌تر، تنظیم تورهای اختصاصی
اعتبار نام سیروس تراول است

سیروس تراول در ۵ شعبه:

بورلی هیلز

(800) 992-9787

سن حوزه

(800) 332-9787

سانفرانسیسکو

(800) 882-9787

ارواین

(866) 442-9787

واشنگتن

(800) 558-8770



کیفیت عالی خدمات سیروس تراول را از کسانی جویا شوید که آن را تجربه نموده‌اند.

www.cyrustravel.com



امیکو و احمد ندیمی

گفتگوی شهریار صالح با

احمد ندیمی

آهنگساز و نوازنده

است. وی در این کنسرت‌ها با استفاده از نواهای «سین تسایزر» به گونه‌ای تلفیق بین موسیقی عصر نوین یا موج نو و موسیقی سنتی مشرق زمین دست زده و یک بار با کمک محمدرضا لطفی، قطعه‌ای تصنیف و اجرا کرده که گوهر موسیقی مشرق زمین را در چارچوبی نوین ارائه داده است. باقی هفت کنسرت او در دانشگاه‌های مریلند، جرج میسون و جرج واشنگتن به روی صحنه رفتند.

پس از اتمام این کنسرت‌ها، وی به نقطه‌ای روستایی و آرام در ویرجینیا سکنی گزید تا روی سی‌دی خود کار کند. او در سال ۲۰۰۵ سی‌دی خود به نام «سوئیت برای صلح» را با همراهی همسرش امیکو و شهرداد روحانی که سرپرستی ارکستر را بر عهده داشت، آماده کرد که نتیجه کنکاش و تعمق دور و دراز وی در زمینه‌های موسیقی، هنر و عرفان می‌باشد.

امیکو که از شش سالگی نواختن پیانو و از پانزده سالگی هنر خوانندگی به شیوه اپرا را آغاز کرد، زاده هیتاکامی در ژاپن و یک خواننده متسو سوپرانوی تواناست که تا کنون در سطح ژاپن و جهان به موفقیت‌هایی چشمگیر نایل آمده است. وی فارغ‌التحصیل کالج موسیقی توهو است که در آن ضمن آموختن زبان‌های آلمانی، فرانسه، ایتالیایی و غیره، به فراگیری هنر خواندن اپرا نیز به عنوان یک هنر جهانی پرداخت و مدت دو سال زیر نظر پروفیسور

عالم درونی انسان جلب شود. احمد طی این دوران انواع موسیقی جاز و کلاسیک و معاصر را نیز تجربه کرد. از جمله کار با ارکسترهایی متفاوت و همچنین دو گروهی که خود تشکیل داده و برایشان آهنگ ساخته بود.

بر این اساس، وی به کنکاشی جدی‌تر پیرامون مفهوم درونی صدا، ملودی و ریتم؛ و تأثیر مجموع آن‌ها بر روح و روان آدمی روی آورد. آثار او بیشتر از عشق الهی و طبیعت الهام می‌گیرند که در آنها سادگی، شفافیت و زیبایی خاصی نهفته است. و به این ترتیب هر قطعه موسیقی او، پیامی از رابطه بین انسان و طبیعت؛ و آفرینش و آفریننده را به گوش می‌رساند. او برای تحقیق بیشتر در رشته موسیقی مورد علاقه‌اش، در سال ۱۹۸۹ به آمریکا آمد و از آن زمان تا کنون هفت کنسرت از جمله کنسرتی به نفع پناهندگان کُرد به هنگام جنگ خلیج فارس اجرا کرده

احمد ندیمی به سال ۱۹۴۹ در شهر بابل به دنیا آمد. وی به خاطر عشق وافرش به هنر موسیقی در سن دوازده سالگی وارد هنرستان عالی موسیقی در تهران شد و با گزینش ترمیت به عنوان ساز اصلی‌اش در سال ۱۹۶۹ از آنجا فارغ‌التحصیل گشت. وی در خلال این مدت با ارکستر سمفونی تهران، ارکستر اپرا و ارکستر مجلسی رادیو تلویزیون ملی ایران همکاری کرد.

ندیمی در سال ۱۹۷۲ با بردن بورسی برای تحصیلات عالی در کنسرواتوار موسیقی ورسای در فرانسه، رهسپار آن دیار شد و در آنجا به نوازندگی ترمیت زیر نظر راجر دلموت ادامه داد که ترومپت‌نواز اول اپرای پاریس بود. وی با ادامه تحصیلاتش به مدت هشت سال در آنجا و ضمن سفرهایی به هندوستان و نپال و قاره آفریقا، تحصیلاتش را با موفقیت به اتمام رساند. همین تجربیات موجب گشت که توجه وی به موسیقی فرهنگ‌های مختلف و رابطه موسیقی با

هاگنیو به پژوهش‌هایی در این زمینه سرگرم شد. امیکو در همان دوران، ضمن فراگیری رقص و بازی در تئاتر در استودیوی اپرای نی‌کی‌کای در زمینه موسیقی و آموزش موسیقی دیپلم گرفت. وی سپس به عنوان خواننده متسوسوپرانوی اصلی در بسیاری از اپراهای اصیل ژاپنی شرکت جست و با تأیید و استقبال استادان فن روبرو گشت.

امیکو به سال ۱۹۸۸ در فستیوال موسیقی ژاپن که در ورشو تحت عنوان «خران ورشو» اجرا شد، شرکت کرد و تسلط او بر هنرش و موفقیت کم نظیرش سبب شد که در بسیاری برنامه‌های دیگر همچون «کارمن» اثر جرج بیزه و «فلوت سحرآمیز» اثر موتسارت نیز شرکت جوید. افزون بر این‌ها او به عنوان خواننده آلتو با ارکسترهای بسیاری کار کرده که از آن جمله‌اند سمفونی شماره ۹ بهتو، «مسیح» اثر هندل و «استبت ماتر» اثر ویوالدی.

وی پس از ورود به آمریکا در سال ۱۹۹۳ و ازدواج با احمد ندیمی به همکاری با او به خواندن و تنظیم آهنگ‌هایی جدید همت گماشت که زیبایی‌های انسانی، هارمون، صلح و عشق را به ارمان می‌آورد. وی که هم اکنون عضو سازمان اپرای ژاپن می‌باشد، به اتفاق همسرش احمد ندیمی در سال ۲۰۰۵ سی دی «سویت برای صلح» را به فرجام رساندند که از آن باید به عنوان موج نوین موسیقی کلاسیک یاد کرد.

حال که پیشینه هنری شما و پیشینه هنری همسر هنرمند شما امیکو درج شد، نوبت مصاحبه با شما فرا رسیده است. البته من چندین پرسش آماده کرده‌ام، اما با تأکید بسیار شما بر بُعد معنوی موسیقی، شما بفرمایید از کجا می‌خواهید شروع کنید؟

همانگونه که گوشزد کردید، زندگی هنری من از نوجوانی‌ام آغاز شد که از آن باید به عنوان سفری طولانی یاد کرد. من در این سفر از مراحل مختلف تحصیلی، فکری، و معنوی گذشتم تا به مقام و ارزش والای هنر دست بیایم. از همان دوران نوجوانی پرسش‌هایی پیرامون معنای هنر و موسیقی در سر داشتم و مثلاً اینکه آیا هنرمند باید در قبال کارش مسؤولیتی نیز داشته باشد یا نه؟ ارزش‌های هنری را چگونه می‌توان سنجید؟ پرسش‌هایی از این دست که از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم؟ هدف از هنر و مفهوم زندگی چیست؟ آیا کار هنری من چه پیامی و ارزشی می‌تواند داشته باشد؟

متأسفانه باید گفت بسیاری از سرگرمی‌ها و موسیقی‌های سرگرم‌کننده و منافع مالی حاصل از آنها جنبه معنوی هنرها را به طور کلی تحت الشعاع قرار داده‌اند. یعنی بُعد معرفتی که می‌توان از طریق

رواج موسیقی اصیل و در جهت بهسازی خلق و خوی انسان‌ها و ترویج دوستی و صلح و صمیمیت و یک‌دلی، به کار بست. ولی پیام موسیقی اصیل، عبارت از ترویج همان روابط ملکوتی‌ست که مولد انرژی، شور، حال، جذبه، و ضامن پویایی و سازندگی بشر می‌باشد. حقیقتی که در دوران گذشته به مراتب بیش از این دوران مد نظر هنرمندان بوده است.

بین همه کسانی که بر افکار شما تأثیر گذاشتند و در واقع معلم شما بودند کدامیک را برتر یا مؤثرتر از دیگران می‌یابید؟

ریشه و مبدأ معنوی کارهایم را باید در وهله نخست مدیون تمدن کهن و عرفانی ایران باشم. معلمانی مانند شمس، حافظ، فارابی، ابوعلی سینا و بسیاری دیگر که زندگی‌شان را بر پایه خلوص و نیکی و عشق ملکوتی گذاشتند و انسان را به سمت زیبایی و معرفت و کمال انسانیت رهنمون گشتند. دیگر باید از آشنایی‌ام با استاد عنایت خان ضمن سفرم به هندوستان یاد کنم که نه تنها ساز وینا را با مهارت بسیار می‌نوازد، بلکه اساساً به مفاهیم معنوی توجهی بسیار مبذول می‌دارد و معنویت را محور زندگانی هنری خود قرار داده است. او صاحب چندین اثر است که از میان آنها خواندن کتابش به نام موسیقی را به همگان پیشنهاد می‌کنم. وی در این کتاب با زبانی رویهمرفته ساده رابطه بین صدا و موزیک و هنر را مطرح می‌سازد و به مفهوم چاکرا اشاره می‌کند.

این همان زبان گویا و پر احساس است که می‌تواند مقام والای موسیقی را تثبیت کند و پیام‌آور عشق و صفا و پاکی باشد.

شاید اگر بیشتر درباره چاکراها شرح بدهید به درک قضیه بیشتر کمک کند.

چاکرا در زبان سانسکریت به معنای محور و مرکز نقاط عصبی انرژی در بدن انسان می‌باشد و اینکه در بدن ما مراکز مختلف چاکرا وجود دارد. ولی هفت چاکرای اصلی و مهم از زیر شکم شروع شده و انرژی را تا بالای سر جریان می‌بخشد. این هفت چاکرا هر یک در رابطه مستقیم با هفت نت یا پرده موسیقی (دو، ر، می، فا، سل، لا و سی) قرار دارند. یعنی هر یک از پرده‌ها تأثیری عمیق به نقاط عصبی یا چاکراهای بدن ما دارند و از این طریق است که موسیقی درمانی مقامی مهم یافته است. در حقیقت هرگاه انسان بیمار می‌شود، یعنی یکی یا چند نقطه چاکراهای او بسته و یا جریان طبیعی خود را از دست داده است. بنابراین با استفاده درست از نت‌های مشخصی که در رابطه با آن چاکراها هستند می‌توان مراکز بسته شده انرژی را باز کرد و بیمار را شفا داد.

به دیگر سخن سخن موسیقی می‌تواند وسیله‌ای باشد برای درمان جسم و هدایت جان به سمت ارزش‌های معنوی زندگی که نشانه‌هایی از زیبایی، پاکی، صفای روح و جسم سالم انسان است.

از آنجایی که موسیقی هنری‌ست که همیشه شرایط اجتماعی پیرامونش را در آیین خود باز می‌تاباند، آیا از هنرمندان عرصه موسیقی چه انتظاراتی می‌توان داشت؟

پس از این مقدمه‌ها شاید اکنون بتوان گفت که هر هنرمندی در رابطه با آثاری که خلق می‌کند، وظیفه‌ای بس مقدس دارد و اینکه او نمی‌تواند تنها برای ارضای خاطر خود و در آمدهای مالی‌اش کار کند. هنر می‌تواند وسیله‌ای باشد برای تحریک احساسات انسان در جهت پرورش زیبایی‌ها، خوبی‌ها، پاکی‌ها و همه ارزش‌های والای بشریت. در زمانی که ناامنی، جنگ و کشتار ذهن آدمی را می‌آزارد، موسیقی می‌تواند درمانی باشد بر دل‌های پریش. پس به درستی می‌توان گفت که وظیفه هنرمند در قبال بهبود و رشد فکری و روحی انسان بیش از اندازه مهم و مؤثرست.

اگر مردم مایل باشند که در این زمینه‌های مورد نظر شما بیشتر بیاندوزند تا بیشتر از موسیقی شما لذت ببرند، آیا چکار باید بکنند؟

از بدو تاریخ بشریت، زمانی که هنوز کلمه و زبانی وجود نداشته است، صدا، ارتعاش و ریتم وسیله‌ای بوده برای رابطه بین انسانیت و طبیعت و حتی مردمان اولیه با همان شناخت ابتدایی‌شان از قدرت صدا و تأثیر ارتعاش آگاه بوده‌اند. مثلاً برای شکار حیوانات‌سازی درست کرده بودند و چون هنوز وسیله شکار نداشتند با نواختن آن ساز ابتدایی و ارتعاشات حاصل از آن، حیوان را بی‌حرکت می‌کردند تا صید کنند. راز این صدایی که در عرفان «هو» می‌خوانند که از همان دوران اولیه به ما به ارث رسیده است. ضمناً روشن است که از این راز صداها استفاده‌های درمانی جسمی و روحی و حتی مذهبی فراوان شده است.

از نظر تاریخی، تا دوره ۱۹۵۰ الی ۱۹۶۰، و نضج مرام هیپیگری، یک موج موسیقی نوین پای گرفت که توجه غربی‌ها را به موسیقی مشرق زمین مانند ایران و هندوستان جلب کرد و از همان زمان بود که موضوعاتی مانند انرژی حاصل از موسیقی، مفهوم چاکراها و غیره بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت و رفته رفته تحقیقاتی وسیع درباره آن انجام شد. من کتاب‌هایی بسیار درباره آن در اختیار دارم که صورت آنها برای استفاده و آشنایی بیشتر علاقمندان در آخر این مقاله چاپ شود. این کتاب‌ها می‌توانند

شروع و راهنمایی باشند برای آموختن راز ابعاد معنوی موسیقی و همچنین لذت بردن و بهره‌برداری بیشتر از این هنر.

چون اشاره کردید که از دهه پنجاه یا شصت میلادی به بعد وجه معنوی موسیقی در کشورهای غربی نضج گرفت، آیا توجه به این مفهوم از دیرباز بین ایرانیان مطرح نبوده است؟

البته که بوده، گیرم یورش اعراب و سپس پادشاهانی که اسلام را بهانه تفاوت‌ها و غارت‌های خود قرار داده‌اند، به دست‌آوردهای ایرانیان و از جمله ادبیات موسیقایی و نگرش فلسفی و عمیق اندیشمندان ایرانی به موسیقی، زبان‌هایی سهمگین وارد آورده‌اند. ولی مثلاً ما می‌دانیم یکی بارید و دیگری نکیسادر عصر خسرو پرویز موسیقی‌دان‌ها و نوازنده‌های بسیار چیره دست بوده‌اند که بارید سیصد و شصت لحن خسروانی — هر یک برای مناسبتی در هر روز سال — سروده است. همین نشان می‌دهد که موسیقی در فرهنگ اصیل ایرانی و ادبیات آن از دیرباز جایی والا داشته است. حتا گویا در ایران قدیم نوعی موسیقی هفت خطی نیز وجود داشته است. ناگفته نماند که از آن دوران تا به حال موسیقیدان‌ها و هنرمندانی داشته‌ایم که همه زندگانی‌شان با عشق و معرفت و خلوص عرفانی عجین شده است.

صرف‌نظر از بُعد معنوی موسیقی که بر آن تأکید فراوان دارید، آیا موسیقی شما را باید جزو چگونه موسیقی‌ای به حساب آورد؟ یعنی با توجه به اینکه موسیقی ایرانی نیست، آیا باید آن را موسیقی مدرن شمرد؟ آیا ریشه در موسیقی کلاسیک غربی دارد؟ ضمناً کمی از کارتان درباره این سی دی «سوئیت برای صلح» صحبت کنید.

این سی دی شامل پانزده قطعه است و هر قطعه را بر اساس داستانی که در ذهنم نقش بسته

است، تصنیف کرده‌ام. من در چند تا از این قطعات از سازهای مختلف ایرانی، هندی، افریقایی، تبتی و همچنین ساز «سینتسایزر» و صداهای طبیعت استفاده کرده‌ام که انرژی درمانی در رابطه با چاکراها دارند و در زبان انگلیسی به Contemplation و Meditation مشهورند. در باقی قطعات از ارکستر سنفونیک اسلاویک استفاده کرده‌ام که دوست خویم آقای شهریار روحانی رهبری ارکستر آن را بر عهده گرفت. در قطعه چوپان — که هدیه‌ای ست به ایران زمین و خاطره کوه‌های سبز و خوشبوی شمال آن — از ساز نی استفاده شده که دیگر دوست عزیزم آقای خسرو سلطان‌ی آن را با مهارتی بسیار اجرا کرده است. و همچنین از صدای همسر امیکو سود برده‌ام که دو قطعه شعر را با ارکستر اجرا می‌کند: قطعه دلتنگی از دلتنگی عشق سخن دارد و آرزو برای رسیدن همه انسان‌ها به پاکی و صفا و دل‌های عاشق. در قطعه «سوئیت برای صلح» برای رساندن پیام و نوای همدلی و یگانگی در جهت صلح جهانی از دسته کر هشتاد نفری کودکان واشنگتن استفاده شد. که واژه صلح را به بیشتر از پنجاه و هفت زبان مختلف جهان می‌خوانند. من اینگونه موسیقی و ترکیب سازها و آواهای آن را موسیقی کلاسیک عصر جدید می‌خوانم.

در اینجا باید از دو بُعد برتر اثر شما یاد کنم. یکی گنجاندن قطعه‌ای اپراتیک که مشابه آن تا کنون از سوی هنرمندان ایرانی صورت نگرفته، مگر زحمات فراوانی که زنده‌یاد بانو منیر وکیلی در این زمینه متحمل شد. دوم استفاده از صدای همسرتان امیکو خانم حائز اهمیتی در خور توجه است. کاری شایسته تقدیر و من ازین جهت به شما تبریک می‌گوییم.

من نیز از اینکه توانستم از دلم با شما سخن بگویم و از همه کوشش‌ها، همدلی‌ها و پشتیبانی‌های شما و همسر محترم صمیمانه سپاسگزارم. امیدوارم این همه کار و زحمت شما به نتایج دلخواه منتهی شوند.

برشی از یک مقاله

ایرانی کیست، چگونه می‌توان ایرانی بود؟

گفتاری از عبدالحسین زرین کوب

من وقتی در باب گذشته‌ی ایران تأمل می‌کنم از این‌که ایرانی‌ها دنیا را به نام دین یا به نام آزادی به آتش و خون نکشیده‌اند، از این‌که مردم سرزمین‌های فتح شده را قتل عام نکرده‌اند و دشمنان خود را گروه‌گروه به اسارت نبرده‌اند، از این‌که در روزگار قدیم یونانی‌های مطرود را پناه داده‌اند؛ ارامنه را در داخل خانه‌ی خویش پذیرفته‌اند؛ جهودان و پیغمبران‌شان را از اسارت بابل نجات داده‌اند؛ از این‌که در قرن‌های گذشته جنگ صلیبی بر ضد دنیا راه نینداخته‌اند و محکمه‌ی تفتیش عقاید درست نکرده‌اند؛ از این‌که ماجرای سن بارتلمی نداشته‌اند و با گیوتین سرهای مخالفان را درو نکرده‌اند؛ از این‌که جنگ گلا دیاتورها و بازی‌های خونین با گاو خشم‌آگین را وسیله‌ی تفریح نشمرده‌اند؛ از این‌که سرخ‌پوست‌ها را ریشه‌کن نکرده‌اند و بوئرها را به نابودی نکشانیده‌اند؛ از این‌که برای آزار مخالفان ماشین‌های شیطانی شکنجه اختراع نکرده‌اند و اگر هم بعضی عقوبت‌های هولناک در بین مجازات‌های عهد ساسانیان بوده است آن را همواره به چشم یک پدیده‌ی اهریمنی نگریسته‌اند و از این‌که روی هم‌رفته ایرانی‌ها به اندازه‌ی سایر اقوام کهن‌سال دنیا نقطه‌ی ضعف اخلاقی نشان نداده‌اند، احساس آرامش و غرور می‌کنم.

علیرضا کاخ‌ساز

Ali R. Kakhsaz, CPA, MAcc

ARKCPA.COM

© A. R. Kakhsaz & Company 818/713-9322

شوش غارت زده و غریب

مهدی انواری (شیکاگو)



در شماره‌ی پنجاه و سوم مجله «میراث ایران» نوشته‌ای تحت عنوان «کشف سنگ‌نوشته قوانین حمورابی^۱ در شهر شوش و نمایش آن در کاخ بزرگ شانزله‌لیزه در پاریس (سال ۱۹۰۲)» به قلم آقای دکتر مسعود میرشاهی به چاپ رسید. در آن نوشتار جناب میرشاهی ضمن اشاره به چگونگی کشف اثر گراند در سنگ‌نوشته حمورابی توسط باستان‌شناسان سوئیسی و فرانسوی، به ذکر گوشه‌هایی از خاطرات برخی از آن باستان‌شناسان نظیر گوستا و جکیه و دیگران پرداختند.

پس از خواندن آن مقاله‌ی خواندنی بر آن شدم که جهت اطلاع هموطنان گرامی مختصری از تاریخچه اکتشافات شوش و گنجینه‌های به غارت رفته‌ی این شهر باستانی را ذکر نمایم، تا شاید بار دیگر یادآور این باشد که ایران ما مهد تمدن‌های بنام و بزرگی بوده است که در آن‌ها قوانین بشری به عالی‌ترین وجه ممکن شکل گرفته و پذیرفته شده بودند. قوانینی که نقش غیر قابل انکاری در شکل‌گیری تمدن نوین امروز بشر داشته و دارند.

دیگر اینکه، نگاهی هر چند گذرا به غارت دفینه‌های شوش توسط غربیان در سده‌های گذشته حسی سرشار از حسرت را در ما می‌انگیزد که چرا ارزش و منزلت داشته‌های خود را ندانستیم تا در زیر سایه‌ی سنگین غفلت و بی‌خبری مردم و بی‌کفایتی شاهان و درباریان فاسد آنها، داشته‌هایمان به یغما رود. و این شاید خود درسی باشد و عبرتی برای آینده و آیندگان.

با ذکر این مقدمه می‌پردازیم به شوش و سرگذشت تاراج آثار تاریخی آن! به نظر می‌رسد اولین کسی که به ویرانه‌های بازمانده از شوش برخورد بنجامین

بن جنج، خاخام یهودی باشد که در بین سال‌های ۱۱۶۳ تا ۱۱۷۳ میلادی به منظور بررسی وضعیت یهودیان به ایران سفر کرده بود. پس از وی و در اواسط قرن نوزدهم لوفتوس^۲، باستان‌شناس انگلیسی‌تبار، نخستین اروپایی بود که در سال ۱۸۵۰ میلادی در تپه‌های شوش به کاوش‌های باستان‌شناسی پرداخت.

وی پس از چند ماه تلاش موفق شد پایه‌های کاخ اردشیر هخامنشی را از زیر خاک بیرون بکشد و بر مبنای آن نقشه‌ی اولیه بنا را برای اکتشافات بعدی ترسیم نماید. وی در این راه نه تنها موفقیتی کسب نکرد، بلکه اقدام نسنجیده‌ی او برای تصاحب یک دست‌نوشته از مقبره‌ی دانیال نبی، احساسات محلی را طوری جریحه‌دار ساخت که مردم او را به شدت ضرب و شتم کرده و یکی از همراهانش را به قتل رساندند.

پس از لوفتوس شکست خورده، یک مهندس راه‌آهن فرانسوی و علاقمند به معماری و باستان‌شناسی به نام مارسل دیولافوا^۳، برای مطالعه در مورد تأثیر معماری شرق و غرب بر یکدیگر به همراه همسرش ژان^۴ به ایران آمد. دیولافوا هنگام اقامت در خوزستان به تپه‌های باستانی شوش برخورد و در بازگشت به کشورش از دولت فرانسه و مدیر موزه‌های ملی آن کشور تقاضا کرد مبلغی را برای کاوش‌های باستان‌شناسی در اختیار وی قرار دهد. درخواست وی پذیرفته شد و مبلغی در حدود چهل هزار فرانک در اختیار خانواده دیولافوا قرار گرفت.

مارسل و همسرش ژان، برای دومین بار در سال ۱۸۸۶ میلادی به ایران آمده و امتیاز حفاری و اکتشافات باستان‌شناسی در منطقه‌ی شوش را از ناصرالدین شاه قاجار گرفتند. بر اساس آن قرارداد، توافق گردید در صورتی که به مقبره دانیال نبی آسیبی نرسد، گروه فرانسوی می‌تواند در منطقه مشغول به حفاری شود. ضمن اینکه قرار شد کلیه فلزات قیمتی متعلق به دولت ایران باشد و سایر آثار به طور مساوی بین طرفین تقسیم گردد. دولت ایران نیز موظف گردید گروه باستان‌شناسی را از نظر امنیتی مورد حمایت قرار دهد. گروه اکتشافی مارسل دیولافوا در سال ۱۸۸۴ میلادی شروع به عملیات حفاری در شوش نمود و در مدت دو سال موفق شد آثار ارزشمندی را در منطقه کشف نماید. از جمله این آثار می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

سرستون‌های کاخ آپادانا به شکل سرگاو و شیشه به سرستون‌های تخت جمشید، کتیبه‌هایی از داریوش کبیر، خشایارشا، اردشیر دوم و سوم (برخی از کتیبه‌ها ناقص و شامل قطعات گم شده بودند)، موزاییک‌های رنگی دیواری با نشان گارد شاهنشاهی و سربازان هخامنشی (موسوم به جاویدان‌ها)، و مجسمه‌ی برنزی ناپیراسو، ملکه‌ی عیلام، به وزن تقریبی ۱۸۰۰ کیلوگرم که قدمت سه هزار ساله داشت.

کشف بزرگ گروه دیولافوا قصر اردشیر دوم هخامنشی بود که در ابتدا قصر داریوش کبیر بود و بعد از خراب شدن آن به واسطه آتش‌سوزی، در زمان اردشیر اول، به دست اردشیر دوم مجدداً بنا شده بود. بعدها انتقال این آثار به غرب و مطالعه‌ی آنها تاریخ عیلام باستان را تا حدودی مشخص نمود و به قول مرحوم پیرنیا، دولتی بر دولت‌های بزرگ مشرق قدیم افزود.

پس از اتمام کار کاوش‌ها در سال ۱۸۸۶ میلادی، مارسل و همسرش به فکر سوءاستفاده از قرارداد خود با دولت ایران افتادند. آنها بدین منظور به سراغ مظفرالملک، والی خوزستان و از زیردستان مسعودمیرزا ظل السلطان، فرزند ناصرالدین شاه، رفته و با فریب وی، وعده دادند چنانچه ایران از تقسیم آثار چشم‌پوشد، آنها دولت فرانسه را متقاعد خواهند کرد که چند مدال و نشان به شاه و شاهزاده هدیه دهد. این فریب کار ساز گردید و در نهایت این گروه باستان‌شناسی تمامی آثار کشف شده که قابل حمل بودند را در ۳۲۷ صندوق و به وزن تقریبی پانصد تن از طریق بندر بوشهر به پاریس برد.

نتیجه‌ی اکتشافات دیولافوا، دولت فرانسه را مصمم نمود که امتیاز انحصاری کاوش‌های باستان‌شناسی را در تمام ایران به دست بیاورد. این امتیاز در سال ۱۸۹۵ میلادی به امضای مظفرالدین شاه قاجار رسید.

دور جدید کاوش‌های باستان‌شناسی به سرپرستی جک دوموگان^۵، مدیر بخش باستان‌شناسی فرانسه در ایران و در اوایل قرن بیستم آغاز شد. انجمن علمی



باستان شناسی فرانسه به مدت ۳۲ سال در منطقه به کاوش و حفاری پرداخت و آثار گرانبهای دیگری از جمله سنگ نوشته‌ی حمورابی (پادشاه بابل) متعلق به ۲۱ قرن قبل از میلاد مسیح را کشف نمود. این سنگ نوشته‌ی نفیس شامل ۲۸۲ ماده قانون اجتماعی است که به صورت «هر کس چنین کند چنان می‌شود...» نوشته شده و درجه‌ی والای یک جامعه مدنی و احقاق حقوق اولیه انسان‌ها را در تمدن‌های ابتدایی تاریخ بشر نشان می‌دهد. در نتیجه‌ی اعتراضات روشنفکران ایرانی به غارت گنجینه‌های شوش و دیگر شهرها مجلس شورای ملی در سال ۱۹۲۷، در زمان سلطنت رضا شاه پهلوی امتیاز انحصاری باستان شناسی فرانسویان را لغو کرد. ولی افسوس که تصویب این قانون قدری دیر صورت گرفت تا امروز موزه‌ی لوور فرانسه مملو از آثار نفیس ایران باشد.

پانویس‌ها و مراجع:

1. Hamurabi, 2. Sir W. Loftus, 3. Marcel Dievlafoy, 4. Jane Dievlafoy, 5. J. De Morgan

۱. آرمان، داریوش. «از شوش تا پاریس: گنجینه‌های تاریخی ایران چگونه به فرانسه رفت». روزنامه ایران، شماره ۲۳۶۱، پنجشنبه ۲۶ دی ماه ۱۳۸۱.
۲. پیرنیا، حسن. (مشیرالدوله)، تاریخ ایران باستان، جلد اول، صفحات ۵۴ و ۵۵ و ۱۱۰ مؤسسه انتشارات نگاه، تهران ۱۳۸۶.
۳. پایگاه اینترنتی پارس پلنت:

www.parsplanet.com

۴. پایگاه اینترنتی جدید آنلاین:

www.jadidonline.com

توضیح: علاقمندان برای مطالعه‌ی بیشتر در این زمینه می‌توانند به دانشنامه‌ی ایرانیکا (زیر نام مارسل دیولافوا) و نیز به کتاب «خاطرات کاوش‌های باستان شناسی شوش، «مادام ژان دیولافوا» ترجمه‌ی ایرج فره‌وشی مراجعه نمایند.



مارسل و ژان دیولافوا



نگار احکامی، هنرمند نقاش ایرانی - آمریکایی

در مطبوعات آمریکا و اروپا

ولی عشق به نقاشی و هدفی که برای ابراز احساسات و افکارش داشت، بالاخره او را واداشت تا در هفته‌های پیش از یازدهم سپتامبر، وکالت را ترک کرده و تمام وقت به نقاشی بپردازد. نگار می‌گوید «پس از آن تمام زخم‌های التیام نایافته‌ای که درباره ایران داشتم باز شد». پس از یازدهم سپتامبر «برای یک سال در آپارتمانم کار می‌کردم و چه بسا که روزها از آنجا بیرون نمی‌آمدم، در آن زمان آن کاریکاتورهای زشت و کاراکترهای خام‌رامی کشیدم و در جوار آنها مینیاتور زیبا و خوش رنگ و نگار ایرانی را عرضه می‌کردم.»



بنا به نوشته خانم سونتاک، نگار زمانی در مسابقات گوناگونی که هنرمندان از سرتاسر دنیا در آن شرکت می‌کردند، شرکت می‌کرد و برنده می‌شد و مدتی در آن مکان‌هایی که برای هنرمندان، جهت پیشرفت کارهایشان اختصاص داده شده بود به سر می‌برد. بالاخره تصمیم گرفت که مافوق لیسانس هم در رشته هنرهای زیبا بگیرد. کارهای نگار، سبک اختصاصی خودش را دارد که هنر زیبایی ایرانی را با لایه‌های رنگ جلوه خاصی داده و منظورهای سیاسی و فرهنگی و هنری خود را به علاقمندانش عرضه می‌دارد. نگار درباره یکی از کارهایش، «عروسک‌های ایرانی» می‌گوید: «همیشه تصاویر زنان غم‌زده پوشیده در چادرهای سیاه مرا می‌آزد و می‌دانستم که این تصاویر بیانگر واقعی زن ایرانی نیست. این تصاویر مرا به یاد زنان حرم قرن نوزدهم می‌انداخت.»

بدخواهی که آگاهانه ایرانی‌ها را به آن صورت به جهانیان معرفی می‌کردند، چنان رو به استهلاک رفته که چه در آمریکا و چه در ایران به یک کاریکاتور تبدیل شده است و به این دلیل او چند سالی از فرهنگ و هنر سرزمین مادری‌اش فاصله گرفت تا اینکه به دانشگاه رفت و در این جا بود که در دانشگاه کلمبیا، در دهه ۱۹۸۰، دوباره خود را به فرهنگ و هنر ایرانی‌اش پیوند زد. او در کلاس‌های تاریخ دریافت که استادانش آگاهانه یا ناآگاهانه پیوندهای هنرهای ایرانی و غربی را نادیده می‌گیرند. نگار در تمام دوران تحصیلی‌اش چه در دانشگاه کلمبیا و چه در دانشگاه جورج تاون (دانشکده حقوق) هیچوقت از نقاشی غافل نماند. او در این دوران تکنیک‌ها و سبک‌های گوناگونی را آزمایش کرد. مدتی نیز سعی کرد به شغل وکالت بپردازد،

می‌گوید: گرفتن گروگانگیرها، در حالی که کودک خردسالی بودم، اثری بسیار عمیق و تکان‌دهنده در من داشت. وی به یاد می‌آورد که همبازی دوران کودکی او روزی با اعتراض به وی می‌گوید که تو به من گفته بودی «پزشن» هستی، ولی حالا فهمیدم که ایرانی هستی! همبازی من پس از آن مرا ترک کرد و دیگر او را ندیدم. نگار می‌گوید، حساسیت من در آن لحظه و لحظات بعدی و اینکه کودکان مرا بارها «آیت‌الله» صدا می‌کردند، تمام نشد. از اینکه مردم با دیدن تصاویر کربه‌تولیزبون‌ها و تصور اینکه همه ایرانی‌ها، منجمله‌پدر و مادرش از همان گروه ایرانی‌هایی هستند که در جلوی دوربین‌ها نعره می‌زنند «مرگ بر آمریکا». و نگار احکامی از اینکه، هنر و فرهنگ غنی ایرانی، زیر ماسک نازیبایی این نعره‌زدن‌ها و دوربین‌های

خانم دیورا سونتاک در مقاله‌جالبی، چند هفته پیش در بخش هنری «نیویورک تایمز» و «اینترنشنال هرالد تریبون» دو هنرمند زن را معرفی کرد و درباره کارهایشان نوشت. عنوان این نوشتار «اسلام در سر چهارراهی آمریکا و هویت» بود. وی مدعی شده بود که این دو بانوی هنرمند با وجود اینکه ملیت و فرهنگ و آداب و رسوم‌شان بسیار متفاوت می‌باشد، ولی باعث «تشکل هنر جدید اسلامی» گشته‌اند. یکی از این هنرمندان خانم آسما احمد اهل پاکستان است که هفت سال پیش، پس از ازدواج به آمریکا آمد و مدعی است در آمریکا، دین و ایمانش قوی‌تر شده و خود را آنطوری که باید و شاید شناخته است.

هنرمند دیگر نگار احکامی، نقاش ایرانی - آمریکایی است که آثارش در هفت ماه گذشته در چندین نمایشگاه به نمایش گذاشته شده است و در حال حاضر نیز تابلوهای وی در دو گالری لیلا تقی نیا (تقی‌نیا میلانی هلر) و موزه هنر چلسی (مانهاتان) مورد نمایش است. مروری به کارهای نگار در چندین سال گذشته، به خصوص پس از وقایع یازدهم سپتامبر، بخوبی نشان‌دهنده و بیانگر فشار و تبعیضات و محدودیت‌هایی است که به زن ایرانی وارد شده است. اولین آثار نگار احکامی در این فاصله زمانی «انقلاب ماتیک» نام داشت. وی این تابلوها را با لب‌های آغشته به ماتیک نقاشی کرده و در آنها چهره‌های زن ایرانی را در زیر چارقد به بیننده عرضه می‌کند. نگار احکامی درباره تأثرات روحی خود از آنچه در ایران می‌گذرد،

انجمن ام اس ایران آشنایی با انجمن MS IRANIAN MS SOCIETY

شاید نام بیماری ام اس را شنیده باشید. ام اس که مخفف نام «مالتیپل اسکلروزیس» یک بیماری مزمن دستگاه عصبی است که بخش‌های مغز و نخاع را گرفتار می‌کند. بیماران مبتلا به ام اس ممکن است بعضی از توانایی‌های خود را به سبب این بیماری از دست بدهند. ام اس افراد جوان، فعال و باهوش جامعه را گرفتار می‌کند. انجمن دست تمامی افراد یاریگر را به گرمی می‌فشارد و پذیرای کمک‌های فکری، معنوی و مادی شما عزیزان است. با تشکر، انجمن ام اس ایران

شماره حساب: ۲۷۷۰ بانک صادرات شعبه میرزای شیراز کد ۴۸۳
۳۰۰۰ بانک صادرات شعبه وصال شیرازی کد ۴۴۹۳۸۹۰۰۳
صندوق پستی: ۱۵۸ - ۱۴۳۳۵

آدرس: تهران خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، نرسیده به خیابان طالقانی پلاک ۵۸

تلفن: ۶۶۹۵۱۱۸۷ یا ۶۶۹۵۱۱۸۸

آژانس مسافرتی ایراکسپرس



- اطلاعات صحیح و مطمئن

- قیمت‌های مناسب و ارزان، ولی دقیق و واقعی

- سرویس و سطح اطلاعات عالی حرفه‌ای، قضاوت با شما...

برابر است با چهار دهه خدمات هواپیمایی بازرگانی به ایرانیان

گرام مقیم آمریکا توسط یکی از قدیمی‌ترین مدیران آن،

بهمن امیرحکمت

(888) 277-0823

(800) 408-7651

airexpress@cox.net

دکتر رویا فتح‌اللهی

متخصص داخلی از دانشگاه نیویورک (NYU)

تلفن مطب:

(212) 686-4657

**333 E 34th St., Suite 1F
New York, NY 10017**

نمی‌دونم چرا امروز یاد مادر بزرگم افتادم. روزا تو ایوون خونه پدر بزرگم می‌نشست و این شعر و یواش یواش با خودش زمزمه می‌کرد: نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم / الهی بخت برگردد از این طالع که من دارم.

تو عالم بچگی نمی‌دونستم غم مادر بزرگ برای چی بود؟ اون که تو غربت نبود، همه چی داشت و هیچی کم نداشت. دیگه غمش واسه چی بود؟ انباری‌هاش همه پر از برنج و زغال و خمای تو زمین پر از ماهی شور و سفید، تو سر دخنش اون همه خربزه و هندونه و کدو با طناب از سقف آویزونه، درختاش پر میوه‌ست. اونم چه میوه‌هایی! وقتی نگاشون می‌کردم دهنم آب می‌افتاد، اما جرأت چیدنشو نداشتم. تو اون خونه یا باغ بزرگ تا دلت می‌خواست درخت بود. از پرتقال و نارنج و نارنگی و لیمو و بادرنگ و دارابی گرفته تا سیب و گلایی و انگور و انجیر و به و انار. حتی گردو و عناب هم پیدا می‌شد. توی حیاط پشتی هم مادر بزرگ همه جور سبزی کاشته بود کسی جز خودش جرأت چیدنش رو نداشت.

یادم میاد مادرم می‌گفت: وقتی منو حامله بود، یه روز که به قول قدیمی‌ها ویار کرده بود، دلش هوس اون سبزی‌های تازه‌رو کرد. پیش مادر بزرگم رفت و گفت و یار کردم و دلم از اون سبزی‌های تازه می‌خواد. روحش شاد به مادرم با لهجه گیلی گفت: «عروس جان صبر بکن. هنوز سبزی‌ها تره، خوردنی نیه».

مادر می‌گفت «من همون روز از بازار خریدم، اما سال‌ها چشمام تو اون سبزی‌ها بود. همه می‌گفتند مادر بزرگم کاسبه و کسب و کارش رو دوست داره، حتی تخم مرغ‌هاشو هم می‌فروشه. با اینکه سواد خوندن و نوشتن بزور داره اما علامه دهره و میون زنانی هم‌سن و سالش تکه. می‌دونه چطوری پول دربیاره».

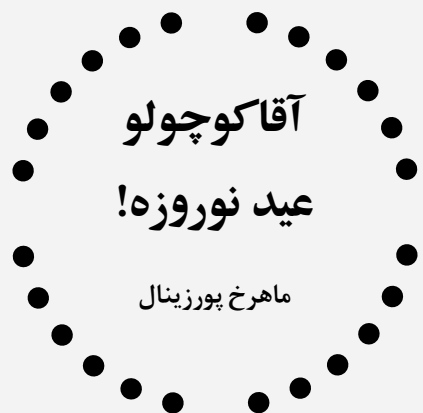
یادم میاد دنیال مرغ و خروس و اردک مرغابی و غازش دور خونه می‌دویدم و می‌خواستم یکی از جوجه‌هارو بگیرم و خودم بزرگش کنم. دست‌رو می‌گرفت و منو بزور از اونجا بیرون می‌کشید و می‌گفت: «اونام مثل تو کوچیکن و باید پهلوی مامانشون باشن تا بزرگ شن و گرنه میمیرن.» با حرفاش منو از راه بدر می‌برد و با شستشوی مغزی من این آرزوها رو از یادم می‌برد و من هرگز نفهمیدم چرا شعر «نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم» رو می‌خونه.

اون شعر رو امروز من باید بخونم که در غربت دلم شاد نیست و حالی هم در وطن ندارم. نه من کسی رو می‌شناسم نه اونا منو. جز یه مشت عمو و دخترعموی پیر و از کار افتاده که حتی آدرسی هم از اونا ندارم. در وطنم بعد از پنجاه سال با یه مشت مدرک ریز و درشت و چند دوجین نامه‌های افتخار آفرین پوچ و بیفایده از شاه و سفیر و رئیس جمهوری‌های هم‌زمان، چکار می‌تونم برای خودم و ایران بکنم. جز اینکه جواب زبون‌درازی‌هامو کف

دستم بزارن. اونم وقتی که «جوانی رفت و من ماندم کنار کوله‌بار کهنه غم‌ها!»

چیزی به بهار نمونه تو دنیای غربت باز یاد بهار و نوروزای ایران کردم. یاد اون آدم کوچولوها و نوروزشون! مثل اینکه دیروز بود مادر بزرگ و درد غربتش از یادم رفت و نوروز آدم کوچولوها پیش چشمم گل کرد. درست یادم میاد اون روز وقتی که داشتم سوار اتوبوس می‌شدم، خنده‌ام گرفت. شاید از عجایب خلقت و روزگار خندم گرفت. شاید هم چون اسیر غم زمانه و خودم بودم و هستم، خواستم بی‌دلیل گاهیم بخندم. از خنده بیجا و بی‌اراده‌ام احساس کوچکی کردم و حقارت و وجودم پر کرد. از اینکه خودم بهتر و برتر از همه می‌دیدم. شاید کمک‌راننده، لبخند منو بنوعی لطف و اظهار آشنایی حمل کرد که در موقع سوار شدنم چشمکی زد و یادستای زمختش، دستم رو پس زد و با نگرش پول می‌خواست تمایل و احساس خودشو به من نشون بده و جواب لبخندم بده و سال نو رو با عشق شروع کنه.

هنوز این آرزو تو دلش موج می‌زد که لحن پر



تحقر و اهانت‌آمیز من، «این بازی‌ها برای چیه؟»، دستشو با ترس دوباره پیش آورد و پول بلیط رو گرفت. دم پنجره، توریف سه نشستیم. احساس شرم و حقارت از چشمم که رو به خیابون بود، می‌ریخت. از خودم بدم اومده بود و از اینکه جوانه آرزویی رو که تازه داشت تو دل یه آدم محروم ریشه می‌کرد با یه جمله کوتاه ریشه‌کن کرده بودم.

«آخه منو او؟ فیل و فنجون؟ شاگرد شوهر و منه درس خونده که دانشگاه میرم که دکتر بشم؟ به قول مردم «همه رو مار می‌زنه ما رو خرچسونه!» بازم پشیمون شدم. با خودم گفتم: مگه اون چشمه؟ اونم آدمه، اونم مثل همه دل داره با همه عواطف و احساس واقعی. شاید اگه به کسی دل بده این شیفتگی بی‌غرض و مرض باشه. کسی چه می‌دونه؟ شاید او مدرسه نرفته و درس ریا و تزویر و یاد نگرفته. ول کن دیگه، فراموش کن. تو چه کردی و اون چی فکر کرد. به قول معروف بهار رفت و تو رفتی و آنچه بود گذشت.»

تو آینه جلوی راننده سر و رومو واری کردم. بی‌تفاوتی از همه و همه چیز در نگاهم موج می‌زد که ناگهان چشمم به دستای کوچولوی او که رو زانوهاش نشسته بود، خشک شد تو آینه می‌دیدمش مثل دلک‌های سیرک بود. یه زن کوچولو با پاهای کوچولو تو کفشای قرمز پاشنه سناری. رو صندلی تو فضا رها شده بود. کم‌کم نگاهم از سطح آینه به این عروسک که تو همون ردیف نشسته بود لغزید. یک انسان، یک زن کامل.

از دیدن او احساس شخصیتی دگرگونه کردم. خودم بزرگ و بزرگ‌تر می‌دیدم و برازنده و بی‌نقص احساس می‌کردم. و با این مقایسه به خودم گفتم «اگه جای او بودی چکار می‌کردی؟ کمی ترسیدم و بعد خدایی رو که هنوز درست نمی‌شناختم و در باور من هنوز ریشه نکرده بود، شکر کردم از اینکه جای او نیستیم. اما او روشو به طرف خیابون کرد. شاید نمی‌خواست من از درد درونش چیزی بفهمم. موهاش بلوطی و خوشرنگ بود. اما نمی‌دونستم چرا خیس بود. چشمای سبز قشنگی داشت و روژ لباش کمرنگ به نظر می‌رسید. تو حرکت ناآرام پاهاش، ناآرامی او رومی‌دیدم. تو صورتش جای رگه‌های گل خشک شده‌ای ماسیده بود. نگاهش می‌کردم. می‌خواستم بدون ناراحتی شو درک می‌کنم و او رو هزار مرتبه از آدم‌بزرگا هم بزرگ‌تر می‌بینم. شاید از نگاه‌های من آزاده شد که در ایستگاه بعد پیاده شد.

راننده به راه خود ادامه داد. دقایقی چند به سکوت گذشت صدای راننده به ظاهر خطاب به دستیار خود و در واقع به جهت آگاهی مسافرن اون سکوت کذایی را شکست.

دیدید احمد چطوری بچه‌ها دست و پای اون عروسک کوچولو رو گرفتن و تو جوب آبش انداختن؟ واسه چی از خونه درمیداد؟ چون تو اگه من جاش باشم، تو خونه می‌میرم و درنمی‌میرم. این کوتوله‌ها عیدو می‌خوان چی کنن؟»

خواستم از جام بلند بشم و به راننده بگم: «آدم حسابی؟! اونم مثل تو آدمه. مثل تو کار و زندگی داره. مثل تو احتیاج داره از خونه دربیار و دنیال کار و زندگیش بره. اونم مثل تو باید خرید کنه و هرچه دلش می‌خواد و احتیاج داره تهیه کنه. آخه ما کی می‌خوایم آدم شیم و بفهمیم دلیل توقف رشد این انسان یا به قول تو این عروسک کوچولو چی بوده یا هست»، اما بازم مثل مادر بزرگم لعنت خدایی رو که خوب معنا و مفهومش رو هضم و جذب نکرده، دلیل خلقت و آفرینش رو درک نکرده بودم، نثار شیطان کردم و خاموش نشستم تا به مقصد برسم. لحظه بعد از خودم باز پرسیدم: اگه من جاش بودم چی. خودمو راحت می‌کردم؟ نه منم مثل او جرأت و قدرت و جسارت پیدا می‌کردم با همه نقص و میراث ارثی با زندگی سازش کنم و در کنار این آدم‌های ساده و بی‌خبر از دنیا به زندگی دردناک خودم مثل اونا بی‌اعتنا ادامه دهم و از ندانم کاری‌هاشون بگذرم.

مهر ایران

در میان سوز و سازِ زندگی
این دلِ شیدا ره والا گرفت
باز با چشمانِ سحرانگیزِ خویش
آرزوها راهِ ناپیدا گرفت
در سکوتستان این شهر و دیار
حال من یک حالتِ رؤیا گرفت
روح و تن، مستانه از آوای دل
خود ره مستی بی‌پروا گرفت
در دیار امن این غربت سرا
مهر ایران دامن ما را گرفت
یادِ ایران، یادِ یاران، توامان
در سراپای وجودم جا گرفت
باز این افسانه‌سازِ زندگی
در دلِ آشفته‌ی ما جا گرفت
آتش عشق وطن، در جان من
شعله‌ها افروخت تا بالا گرفت
ای وطن، ایران من، از دوریت
آتشی در قلب خونِ پالا گرفت
سوختی تو، آه از این بیداد و کین
زندگی از پیر و هر برنا گرفت
در تَوَلا‌ی تو ای ایران من
قلب خونِ پالا ره پویا گرفت
«نغمه» ها خواندم برایت بارها
مهر تو اندر دلم مأوا گرفت
هرمز بصری «نغمه» (استکھلم، سوئد)



نقره، ترمه و قلمدان‌های
قدیمی ایرانی شما را
به قیمت روز خریداریم.

با سامی تماس بگیرید:

646.279.6060

کوچه آدم بزرگا با بچه‌هاشون چه بلاها به سر اون
آدم کوچولوها میارن! کاش که اونجا بود، کاش که
می‌دید!

صبح روز عید بود. بچه‌ها همه لباس نو پوشیده
بودن. سرخ و سفید و آبی، رنگ و وارنگ مثل قوس و
قزح متلون و ناپایدار. سر کوچه انتظار آقا کوچولورو
می‌کشیدن تا باز توی طاقچه بزارنش و جلوی روش
برقصدن و شادی کنن. منم میون اونا گم بودم. اما
مثل اینکه آقا خیال اومدن نداشت.

انتظار ما به طول انجامید. دلم به شور افتاد ولی
بعد با خودم گفتم اگه منم جای او بودم، از خونه تو
این روز عید از ترس این جونورا در نمی‌اومدم. بچه‌ها
کم‌کم متفرق شدن و دنبال مادرانشون پی پر خوری
رفتن تا مثل عیدای پیش اسهال بگیرن و شلوارانشون
رو تو کوچه و خیابون کنیف و خیس کنن.

اما من دم در آقا کوچولو کمین می‌کشیدم تا
بیرون بیاد. آخه هم قد من بود. دلم می‌خواست بدونه
که من نمی‌خوام اذیتش کنم و می‌خوام همبازی من
بشه. با این آرزو نزدیک درشون رفتم. یه مرتبه در
خونه واشد. دیواری خونه گلی و کوتاه بود. دیدم یه
چیزی تو پارچه سفید پیچیده رو دستای یه مرد از در
بیرون اومد. پشت سر اون مادر پیره آقا کوچولو تو
سرش می‌زد و زار زار گریه می‌کرد. همه آدم‌ها دم در
خونه‌هاشون با دهن‌های باز ساکت به تماشا واستاده
بودن. از یکی پرسیدم: مگه امروز عید نیست؟ تو اون
پارچه سفید چیه؟ چرا نه‌نه صغری گریه می‌کنه؟ یه
زن دیگه گفت: «برو پی بازی بچه جون. به این کارا
کارت نباشه.»

چند روز بعد دور از چشمای مادرم، به سراغ
نه‌نه صغری رفتم. گوشه اطاقش کز کرده و خوابیده
بود. بوی بد اطاقش سرمو به درد آورد. اون گوشه تو
درگاه واستادم. چشماشو واکرد. با صدای گرفته‌ای
گفت:

دیگه چی می‌خوای از جونم؟ بچه‌نو کشتید.
بازم راحت نشدید؟ باز دست بردار نیستید؟ آهسته
گفتم: «نه‌نه صغری من که نکشتمش، من که اذیتش
نکردم.» و بعد قطره اشکی از چشمام روی گونه‌هام
چکید. «بچم مرد و راحت شد از دست این ورپریده‌ها.
عید نوروز منو کف دستم گذاشتین. اگه زنده بود.
شب عیدی خیلی غصه می‌خورد. خدا این بچه‌های
نااهل‌رو اهلشون کنه.»

سال‌ها از آن روزگاران گذشت. امروز وقتی
حرف‌های نه‌نه صغری رو به یاد می‌ارم، هنوز زندگی
دردناکش، برایم دردآفرینه. دلم می‌خواست زنده
بود و بهش می‌گفتم:

نه‌نه جون، تو این آدمارو به قدشو نگاه نکن. اونا
همشون کوچیک‌اند حتی کوچیک‌تر از آقا کوچولوی
تو. اگه خوب نگاه کنی، اونا با آدم کوچیک فرق
ندارند، ولی در ظاهر تو اونارو بزرگ می‌بینی و اونا
تورو کوچیک! بعد با خودم گفتم: کجایی یادت بخیر!
آقا کوچولو، عید نوروزه!

تنها گناه اونا اینه که کمتر از ما می‌خوان
خودشون رو به آدم بزرگا نشون بدن. اما بدبختانه
بیشتر از ما مورد توجه قرار می‌گیرند. بیشتر از
ما غم می‌خورند و رنج می‌کشند کمتر از ما به
خواسته‌هاشون توجه می‌شه. آیا قانون هم از دادن
حقوق انسانی به اونا دریغ داره؟ نمی‌دونم. شاید
اینجا هم اینطور باشه! سرانجام توهم کمک‌راننده
با ماجرای زندگی روزانه اون خانوم کوچولو در غبار
فراموشی نشست.

تو آمریکا همه چیز فرق می‌کنه. اینجا
آدم کوچولوهارو میدجت یا دورف می‌گن. محله
خودشون رو دارن با خونه‌های کوچیک! اتومبیل‌های
مخصوص خودشون. دنیای اونا هم دنیاییه مثل
دنیای ما پر از غم و شادی. پر از کار و تلاش برای
زنده موندن و زندگی کردن. پر از روزهای جشن
تولد و عروسی و عید نوروز یا روزهای بیکاری و مرگ
و میر. اونا هم کار می‌کنن پول می‌سازن و آرتیست
سینما، هنرمند، موسیقی‌دان، آرشیست، دکتر و
نویسنده و کارگردانند. توی اونا هم ملیونر و بلیونر
هم پیدا میشه. گاهی آدم بزرگ‌ها دلشون می‌خواد
کاش زندگی اونا رو داشتن. اینجا آدم‌ها رو با رنگ و
رو یا قد و قامتشون ارزیابی نمی‌کنن. اینجا حساب،
حسابه کاکا برادر و حرف، حرف هوش و ذکاوت و
هر که باش بیشتر برفش بیشتره.

شب بعد تو خلوت اطاقم اشباح و تصاویر خیالی
آن آدم کوچیک پیش چشمم می‌لیدند و کابوس
زندگی اونا با همه خردسالی آزارم می‌داد. سال‌ها
بود که اون آقا کوچولو رو فراموش کرده بودم، اما
با دیدن اون عروسک مو بلوطی، دوباره پیش روم
سبز شد.

یادمه، خوبم یادمه! نزدیک عید، شب چارشنبه
سوری بود. بچه‌های محل تو کوچه جشن گرفته
بودن. بیچاره رو، روی یه سکو نشونده بودن. دو تا
پسر بچه بزن بهادر دستاشو محکم گرفته بودن که
فرار نکنه. حیوونی تقلا می‌کرد که خودشو از دست
اونا نجات بده اما نه، تو جاش می‌خکوب شده بود و
غمگین تسلیم شده بود. بچه‌ها غافل از کار بدشون
و رنجی که به او می‌دادن، جلو روش از روی آتیش
می‌پریدن و فریاد می‌زدن:

آقا کوچولو تاتی تاتی کن، تیل میل لو تاتی تاتی
کن. نی نی کوچولو عید نوروزه. آقا کوچولو سالی یه
روزه و پس از هلهله و هورا کشیدن و فریاد «سرخ تو
از من، زردی من از تو»، طاق آسمونو سوراخ کرد و به
لرزه انداخت. بزرگترها هم کم‌کم سر و کله‌شون پیدا
شد و با دست زدن و خندیدن به جشن و سرور اونا
گرمی بیشتری می‌دادن و من خجالتی، مثل همیشه
تو این بازی‌ها راستی چکار می‌تونستم بکنم؟

من سر سکوی کنار خونه‌مون تنها تماشاچی
بودم. تنها تماشاچی هر گریه و هر شادی بودم!
بابا می‌گفت باید برای نوروز، همه چیزو نو کرد،
جشن گرفت و شادی کرد. اما بابا نمی‌دونست، ته

امیر خسرو دهلوی

دکتر مسعود میرشاهی (پاریس)

خوش خلعتی است جسم ولی استوار نیست
خوش حالتی است عمر ولی پایدار نیست
خوش منزلی است عرصه ی روی زمین دریغ
کانجا مجال عیش و مقام قرار نیست
دل در جهان مبند که کس را ازین عروس
جز آب دیده خون جگر در کنار نیست
غره مشو ز جاه مجازی به اعتبار
کاین جاه را به نزد خدا اعتبار نیست
ز نهار اختیار مکن بهر منزلی
کانجا به دست هیچکس اختیار نیست

گفت که اگر مشتری مفلس باشد مصلحت چیست؟
گفت درد و نیاز هم عوض زرمی ستانم. امیر خسرو از
حسن کلام خواجه حسن حیران مانده کیفیت حال
به شیخ عرض کرد و خواجه حسن را نیز درد طلب
دامنگیر شده و در آن زودی ترک دکان کرده، اگر چه
آنوقت مرید شیخ نشد. اما بیشتر از اول به کسب علوم
و کمالات ظاهری مشغول گشته به خانقاه شیخ متردد
گردید. و میان او و امیر خسرو الفت تمام بهم رسید و
هر دو نوکری شاهزاده محمد سلطان خان شهید بن
پادشاه غیاثالدین بلبن حکومت وقت ملتان اختیار
نمودند (در حمله مغول به ملتان شهید شده است).
القرض امیر خسرو مصحف دار شده و خواجه حسن
دوات دار گردید و چون محمد خان شهید به دهلی
می آمد هر دو عزیز از خدمت شهزاده فارغ می یافتند
و اکثر اوقات در ملازمت شیخ به سر می بردند. رفته
رفته عاشق و معشوقی ایشان شهرت یافته بجایی رسید
که صاحب غرضان به عرض شاهزاده رسانیدند که همه
خلق ایشان را به زبان گرفته و اهل ملامت می دانند و
قابل خدمت نزدیک نیند، امیر خسرو در آنوقت غزلی
که مطلعش این است گفت:

زین دل خود کام کار من به رسوایی کشید

خسروا فرمان دل بردن همین بار آورد

بعد محمد سلطان خان شهید از روی مصلحت
خواجه حسن را از مصاحبت و اختلاط امیر خسرو منع
فرمود اما چون سر رشته محبت میان آنها استحکام
داشت، برآن منع، سودی مرتبت نشد و اهل غرض
باز این معنی نزد محمد سلطان خان شهید عرض

امیر خسرو دهلوی یکی از نام آوران زبان و ادب
پارسی در دیار هندوستان است که کارهای او هنوز
هم از جمله بهترین اثرهای ادبی در گنجینه ادبیات
محسوب می شود. درباره او در کتاب ها فراوان آمده
است. امیر خسرو در سال ۶۵۱ هجری قمری در دهلی
به دنیا آمد و در سال ۷۲۵ در همان شهر از دنیا رفت.
به زبان های فارسی، ترکی و عربی آشنایی داشته، در
نظم و نثر و موسیقی هندی و ایرانی استاد بود. به او آواز
خوش نسبت داده اند و گفته اند که پرده ها و نغمه هایی
که شماره آنها بر سیزده بالغ می شده است، ابداع
کرد. از جمله کارهای امیر خسرو می توان به دیوان او
«پنج گنج»، ثمانیه خسرویه «مثنوی های هشتگانه»،
که در آن مثنوی شیرین و خسرو، مجنون و لیلی،
آئینه اسکندری، هشت بهشت و نه سیهر آمده است، و
همچنین جواهر خسروی، که مثنوی شهر آشوب است،
اشاره کرد.^۱ سبب تکرار بررسی شرح حال امیر خسرو،
در این مقاله بدان است که در کتاب فرشته^۲ که در
آن شرح حال حاکمین هندوستان و بزرگان آن دیار
آمده است، جستار کوتاهی هم درباره امیر خسرو نوشته
شده که با مطالعه آن می توان به ساختار جامعه در آن
دوره پی برد.

«نام اصلی او (امیر ناصرالدین) ابوالحسن است
و پدرش امیر سیف الدین محمود از امیرزاده های هزاره
بلخ است و در قریب سیبوداما در قرب چنگیزخان
به هندوستان آمده و در سلک امرا منتظم گردید
و امیر خسرو در قصبه امین آباد که در این عصر به
پتیالی شهرت دارد تولد یافت و در هشت سالگی
در خدمت پدر و برادران که اعزالدین علی شاه و
حسام الدین باشد. بعد پادشاه غیاث الدین بلبن بشرف
خدمت شیخ نظام الدین اولیا مشرف شد. چون نه
سال گذشت، امیر سیف الدین محمود ۸۵ سال عمر
داشت و در یکی از معارک کفار شربت شهادت چشید
و اعزالدین علی شاه قائم مقام او گردید و امیر خسرو
در مرثیه پدر گفت: سیف از سر من گذشت و دل
من دو نیم شد، دریای خون روان شد و در یتیم شد.
بعد از شهادت امیر سیف الدین محمود، جد مادری
امیر خسرو عماد الملک که از اعیان عصر خود بود و
صد و سیزده سال عمر داشت و وصف او در دیباچه
عزت اکمال مرقوم است، تربیت او کرده و چندان
التفات و توجه نسبت به او بجا آورد که از فضلا و
دانشمندان گردید.

روزی شیخ نظام الدین اولیا با اصحاب خود از
بازار می گذشت و امیر خسرو که در عنفوان جوانی
بود نیز همراه بود. خواجه حسن شاعر^۳ که حسن
و جمال وافر و فضل و دانش کامل داشت، در دکان
خیازی نشسته بود و چون چشم امیر خسرو به او افتاد
و منظری دید زیبا و حرکات موزون و دلربا، مرغ دلش
گرفتار گشته و نزدیک دکان رفته و پرسید نان چگونه
می فروشی؟ حسن گفت که نان در پله ترازو می نهم و
خریدار را می فرمایم که زر در پله دیگر گذارد و هرگاه
زر گران تر آید، مشتری را راهی می نمایم. امیر خسرو

کردند و در این کورت، محمد سلطان اعراضی شده
تازیانه ای چند بر خواجه حسن زد و خواجه حسن
چون از آنجا بیرون آمد، راست به خانه امیر خسرو
رفت و به محمد سلطان خان شهید همان دم این
خبر رسید و یکی از حضار مجلس که بر حقیقت حال
مطلع بود، معروض داشت که محبت مجازی ایشان به
زیور حقیقت آراسته شده است و جمال حال این ها بر
پرده عفت و صلاح پیراسته است. محمد سلطان خان
شهید کس فرستاده امیر خسرو را طلب نمود و پرسید
که محبت شما از شائبه هوا میرا است یا نه؟ او جواب
داد که دوئی ز میان ما رخت بر بسته. محمد سلطان
خان شهید گواه طلبید. امیر خسرو دست از آستین
برآورده گفت: گواه عاشق صادق در آستین باشد.
پس محمد سلطان خان شهید دید که اثر تازیانه بر
همان موضع که بر خواجه حسن رسیده بود، بر دست
امیر خسرو ظاهر است. پس سکوت اختیار نمود و امیر
خسرو بالفور این رباعی بخواند:

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست

ناکرد مرا تهی و پر کرد ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت

نامی ست مرا برمن و باقی همه اوست

در آن وقت چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض
امید او وزیده عالم مافیها در نظر همتش خسی نمود
و از ملازمت استعفا جست. لیکن محمد سلطان خان
شهید مرخص نساخت و بعد از آنکه محمد سلطان
خان در ملتان بدرجه شهادت رسید، امیر خسرو به
دهلی آمده و ملازمه امیرعلی جامه دار شد و مدایح
او در دیوان امیر خسرو بسیار است. بعد از او متقرب
پادشاه جلال الدین خلجی گشته، مانند برادر و پدر
از امرا گردید و تا عهد پادشاه قطب الدین مبارک شاه
هریک از پادشاهان که بر تخت نشستند امیر خسرو را
معزز داشته و در جرگه امرا نگاه می داشتند و پادشاه
غیاث الدین تغلق شاه که تغلقنامه بنام نامی اوست
امیر خسرو را بیش از دیگران عزت داده و در سفر
بنگاله همراه بود. اما در هنگام مراجعت پادشاه برای
کاری در لکهنوتی ماند و در آن اثنا شنید که حضرت
شیخ نظام الدین اولیا به رحمت حق پیوست. بنا بر این
بیتاب گشته و ایغار فرمود و سر مزار آن حضرت حاضر
شد و هرچه داشت جهت ترویج روح پرفتوحش به فقرا
و مساکین داده و ترک خدمت پادشاه کرد. مجرد شد و
جامه سیاه ماتمیانه پوشید و بر سر قبر او ساکن گشت
و با غم و اندوه اوقات گذرانید و بعد شش ماه از فوت
شیخ در شب جمعه بیست و نهم ذیقعد سنه خمس
و عشرین و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست و
در همان خطیره مرشد خود مدفون گشت. گویند
شیخ بارها گفته بود که امیر خسرو بعد از من نخواهد
زیست. چون رحلت کند، پهلوی من دفن کنند که او
صاحب اسرار منست و من بی او قدم به بهشت نهم
و اگر جایز بود که دو نفر را در یک قبر گذارند، وصیت
کردمی که او را در قبر من دفن نمایند تا هر دو یکجا
باشیم. الحاصل، چون امیر خسرو فوت شد، خواستند

که به موجب وصیت پهلوی قبر شیخ درون گنبد دفن کنند. یکی از خواجه سرایان که منصب وزارت داشت و مرید شیخ بود، مانع شده که بر بعضی مریدان شیخ و امیر خسرو مشتبه خواهد شد. پس او را در پایان شیخ بر چپوتره یاران مدفون ساختند چنانچه هذا قطعه در ماده تاریخ اوست:

میر خسرو، خسرو ملک سخن
آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش تر از ماه معین
نثر او صافی تر از ماه زلال
بلبل بستان سرای داد دین
طوطی شکر مقال بی زوال
از پی تاریخ سال فوت او
چون نهادم سر به زانوی خیال
شد عذیم المثل یک تاریخ او
دیگری شد طوطی شکر مقال
در تذکرة الاتقیاء، مسطور است که امیر خسرو نسبت به استادان ماضیه زبان طعن گشودی خصوص در آن موقع که خمسه نظامی را جواب می گفت، سلطان المشایخ از باطن ایشان ترسانید منع کردی. امیر خسرو در جواب گفتی که در پناه شمایم. آسیبی به من نرسد. قضا را وقتی که این بیت گفت:

کوکبه خسرویم شد بلند
غلغله در گور نظامی فکند،
تیغ برهنه حواله امیر خسرو شد و امیر خسرو نام شیخ فریدالدین مسعود گنج شکر را بر زبان آورد و در این

صورت دستی پیدا شد و سر آستین به دم تیغ از آن گذشت و در درخت کناری که در آنجا بود رسید و امیر خسرو به خدمت شیخ آمده خواست که اظهار حال نماید، شیخ آستین بدو نمود و من بعد امیر خسرو سر بر زمین نهاده و دعا کرد و شیخ در حق او این دو بیت فرمود:

خسرو که به نظم و نثر مثلش کم خاست
ملکیت ملک سخن از خسرو ماست
این خسرو ماست، ناصر خسرو نیست
زیرا که خدا ناصر این خسرو ماست
شیخ آذری در جواهر الانوار آورده که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی در نهایت پیری از شیراز جهت دیدن امیر خسرو به هندوستان آمده و در شعر حق استادی بر او می گذاشت و امیر خسرو اعتقاد فراوان به او داشت. الغرض این بیت شعر از آن است:
خسرو سر مست اندر ساغر معنی بریخت
شیره از خمخانه سعدی که در شیراز بود.

و جای دیگر گفته است: جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی. و گفته اند که نظام الدین اولیا بارها گفته بود که خدا مرا به سوز سینه این ترک بخشد و امیر خسرو در مدح او سخن بسیار گفته و این دو بیت از آن است:
جدا از خانقاه او به تقدیم
حطیم کعبه را ماند به تعظیم
ملک کرده به سقش آشیانه
چو اندر سقفها گنجشک خانه

در بعضی از کتب به نظر آمده که ریاضت او درجه اعلی داشته و با وجود شغل امارت چهل سال به قوم الدهری گذرانیده و هم صحبتی خواجه خضر دریافته التماس لعاب دهان نمود و حضرت خواجه خضر گفت این دولت شیخ مصلحت الدین سعدی شیرازی گشته، امیر خسرو با ملازمت نظام الدین اولیا رسیده و حقیقت آن معروض داشت. شیخ آب دهان خود را در دهان او انداخت و بر کات او بدی ظاهر شد که نود و دو کتاب در سلک نظم کشیده و مشهور است که امیر خسرو در بعضی از تصانیف خویش مرقوم بدیع رقم گردانیده که اشعار من از پانصد هزار کمتر و از چهار صد هزار بیشتر است. و از امیر خسرو منقول است که روزی از خاطر م گذشت که تخلص من با اهل دول نسبتی دارد. چه بودی که تخلص به فقر منسوب بودی تا در عرصه قیامت مرا با آن خواندندی و حضرت شیخ این معنی را دریافته گفت در وقت صالح برای تو نامی خواسته خواهد شد و بعد از چند گاه گفت که ترا در صحرای محشر محمد کاسه لیس خواهند خواند. پس مدت عمر هشتاد و چهار سال بود (امیر خسرو در ۷۴ سالگی در گذشته است)

۱. تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، جلد سوم، بخش ۲، ۱۳۶۳، انتشارات فردوسی، تهران.
۲. تاریخ فرشته، ملا محمد قاسم هندوشاه، جلد دوم، ۱۸۶۸، بمبئی.
۳. خواجه حسن دهلوی معروف به سعدی هندوستان.

مقبره امیر خسرو دهلوی در هندوستان



پیش روی شما ترجمه مقاله‌ای است که بنده در سال ۱۹۸۹ به انجام رساندم. همانطور که ملاحظه می‌فرمایید به پیوست نسخه اصلی مقاله را که توسط یک نویسنده مجارستانی به نام میلوس واموس Milos Vamos نوشته شده برایتان فرستادم تا اگر اشتباهاتی در امر ترجمه شده باشد، جنابعالی بیهیأت نویسندگان آن مجله محترم به تصحیح آن اقدام نمایند. امیدوارم موضوع مقاله و ترجمه آن مورد قبول واقع شده و برای چاپ آن اقدام نمایند. با احترامات فائقه، علی مدبر

۳۸ سال مجارستانی بودم. تصمیم گرفتم ۳۸ سال آینده را آمریکایی باشم. منظوم آمریکای شمالی است. زبان انگلیسی را بخوبی می‌گیرم. از این به بعد بجای اشتباهات مجارستانی، اشتباهات آمریکایی خواهم کرد و آنها را زبان عامیانه خواهم خواند. مثل یک آمریکایی، یک کارت اعتباری (credit card) می‌گیرم. شاید هم دوتا و مرتباً از روی حساب یا ناحب، از آنها استفاده خواهم کرد و اقساطشان را به موقع پرداخت خواهم کرد و بلافاصله در خواست کارت‌های دیگر خواهم کرد. اکسپرس طلایی، ویزای طلایی، بل طلایی.

یک اتومبیل بسیار زیبای آمریکایی می‌خرم. بعد از مدتی آن را می‌فروشم و یک ماشین ساخت آلمان که خیلی محکم‌تر و کم مصرف‌تر باشد خواهم خرید. ماشین آلمانی را می‌فروشم و یک ماشین کوچک ژاپنی که دارای کامپیوتر باشد خواهم خرید. بعداً آن را با یک کمپر (Camper) عوض خواهم کرد. کمپیر را فروخته و آخر سر یک موتورسیکلت خواهم خرید.

مثل یک آمریکایی، یک سگ و گربه خواهم خرید و مقداری سنگ که اشکال حیوانات را داشته باشد.

در خانه خودم زندگی خواهم کرد. خانه از آن خودم خواهد بود، بجز ۹۹ درصد بدهکاری روی آن. آن را خانه را خواهم فروخت و در یک آپارتمان زندگی خواهم کرد. آپارتمان را خواهم فروخت و یک موبیل هوم (Mobile Home) می‌خرم. موبیل هوم را می‌فروشم و

یک خانه برقی (Igloo) خواهم خرید. و بعد مثل یک آمریکایی باهوش، موقع نقل مکان از فلوریدا به آلاسکا، خانه برقی را خواهم فروخت و یک چادر خواهم خرید. بهر حال همیشه در نقل و انتقال خواهم بود. بهترین لباس شویی، خشک کن، توستر برقی و... را خواهم داشت و تمام آنها البته گارانتی خواهند داشت که همه پولم را پس دهند. مسواک، تخم مرغ‌پز، سطل آشغال اتوماتیک خواهم داشت و تمام شماره تلفن‌ها را با ۸۰۰-۱ شروع خواهم کرد.

غذاهای سریع از قبل پخته شده خواهم خرید و بسیار آرام و آهسته خواهم خورد به خاطر اینکه غذایم را در موقع تماشای تلویزیون صرف خواهم کرد. بسیار طبیعی است که یک (وی - سی - آر) خواهم داشت و برنامه‌های مورد علاقه را تکرار بر روی نوار ضبط خواهم کرد.

مثل یک آمریکایی آنسرینگ ماشین می‌خرم تا با پیغامی بگوید: در اسرع وقت به شما تلفن خواهم کرد، ولی به این زودی نخواهد بود. و اگر بر حسب اتفاق گوشی تلفن را بردارم به شما خواهم گفت، معذوم چون با دیگری از راه دور روی خط دیگر صحبت می‌کنم در اسرع وقت جواب تلفن شما را می‌دهم. ولی هرگز به این زودی نخواهد بود.

به دنبال یک شغل خوب خواهم بود. ولی هرگز کار مورد علاقه و تخصصی ام را پیدا نخواهم کرد. و چون مثل یک آمریکایی می‌خواهم ثروت زیادی به دست آورم، سخت کار خواهم کرد و همیشه در عجله خواهم بود. وقت یعنی پول. بدبختانه ارزش وقت من، مانند ارزش وقت صاحبان کارم نخواهد بود. خیلی مواقع وقت

اضافی دارم ولی باز کمبود پول خواهم داشت. در این جاست که به آن عقل کلی که گفت «وقت یعنی پول» شک می‌کنم و احساس تنفرم آغاز می‌شود.

مثل یک آمریکایی بعضی وقت‌ها دل گرفته و افسرده خاطر خواهم شد و مریض. دوازده روانشناس و روانکاو خواهم داشت. و غالباً ناامید از همه آنها به فکر تغییراتی در زندگی خواهم افتاد. همسرهایم را، ماشین‌هایم را، عشق‌هایم را، بچه‌هایم را، شغل‌هایم را و حتی سگ و گربه‌هایم را عوض خواهم کرد. و گاهی دلارهایم را با پول‌های دیگر عوض خواهم کرد. و سفرهایی به اروپا، هاوایی، تونس، مارتینیک و ژاپن خواهم کرد. و خوشحال خواهم شد که ببینم مردم کشورهای دیگر نسبت به من آمریکایی حسادت دارند.

در هر سفرم، لااقل دوهزار عکس خواهم گرفت و با دوربین فیلمبرداری ام از همه جا فیلم خواهم گرفت تا در مواقعی که سر حال و خشنودم به عکس‌ها و فیلم‌ها نگاه کنم و با خاطره آنها دوباره دل گرفته و افسرده شوم.

سیگار خواهم کشید و از ترس سرطان آن را ترک خواهم کرد. سیگار برگ خواهم کشید. تریاک خواهم کشید. پا را فراتر خواهم گذاشت و ال. اس. دی... هروئین و کوکائین را آزمایش خواهم کرد. بعد سعی می‌کنم ترک‌شان کنم، ولی قادر نخواهم بود. به شماره (1-800-222-help) زنگ خواهم زد. اگر کمکی نشد از یک معتاد حرفه‌ای برای ترک اعتیاد کمک خواهم گرفت. اگر هنوز راضی نشدم، آخرین متد، یعنی خواندن یک کتاب راهنمای خوشبختی و ثروتمند شدن را شروع خواهم کرد. مقداری کتاب‌های پر فروش روز از نویسندگان معروف مانند جیمز میچن خواهم خرید. «طریقه به دست آوردن ثروت در هفت هفته»، کتاب مورد علاقه من خواهد شد. پند و اندرز را تا هفت سال دنبال خواهم کرد. مثل یک آمریکایی مواظب سلامتی ام خواهم بود. آنقدر غذاهای سالم خواهم خورد تا مریض شوم. بعضی مواقع در روزنامه خواهم خواند که گوشت، شکر، نان، خمیردندان، آهن، نباید مصرف کرد و باید از نوشیدن شیر، سودا، آب، اسید باران خودداری کرد. دلم خواهد خواست تمام دستورها را اجرا کنم، ولی به محض شروع، در روزنامه دیگری عکس این دستورها را خواهم خواند.

من یک معما خواهم شد، آخه بابا، من حتی نمی‌دانم کلسترول یعنی چه؟!

بنابراین با رویه قبلی... قهوه بدون کافئین خواهم نوشید، شکولات بدون شکر، کره بدون چربی و نمک خواهم خورد و بنزین بدون دود مصرف خواهم کرد. خواهم دانست رژیم درست و ورزش صحیح طول مدت عمر را زیاد می‌کند. هر روز مقدار زیادی خواهم دود تا اینکه چند بار به زمین بخورم و لباس‌هایم گلی شوند. در آن صورت تصمیم خواهم گرفت که در اطاق خودم ورزش کنم. ولی این رویه اشتباهی مرا نسبت به غذا تحریک خواهد کرد. چندین نوع رژیم غذایی جدید را دنبال خواهم کرد تا کم‌کم وزنم به ۲۰۰ پاوند برسد.

مثل یک آمریکایی، هربار تلویزیون نو و تازه با صفحه تصویری بسیار بزرگ که به بازار می‌آید خواهم خرید. در پایان تلویزیونی با صفحه بزرگتر از یک اطاق خواهم داشت. بسیار مشکل خواهد شد که این تلویزیون عظیم‌الجثه را در اطاق نشیمن بگذارم. بنابراین اطاق نشیمن را در تلویزیون جا خواهم داد. خلاصه اینکه اطاق نشیمن من درست مثل اطاق نشیمنی خواهد شد که روی تلویزیون خواهید دید. زندگی من فرقی با زندگی اشخاص برنامه «سوپ» (Soap) که می‌بینید نخواهد داشت.

هیچ کسی شکایت نخواهد کرد. من هم شکایت نخواهم کرد. همیشه لبخند خواهم زد. هر چه باشد، همه ما آمریکایی هستیم. همین طور نیست؟!

به این طریق آمریکایی خواهم شد

برگردان: علی مدبر (اورگان، آمریکا)

دلم می‌خواست آمار پزشکان، مهندسان، دانشمندان، دبیران و آموزگاران، دانشگاهیان، شاعران و نویسندگان، ارتشیان، بازرگانان و کارخانه‌داران موفق و معروف قوچان در دسترس بود تا با عدد و رقم همت و غیرت پدران و مادران و از خودگذشتگی آنان را در بار آوردن چنین فرزندان برومند و فرزانه‌ای نشان دهم، اما متأسفانه مقدور نبود.

خوشبختانه می‌توان حتا در نبود آمار با کمی کنکاش چه در قوچان، چه در سطح استان خراسان، چه در مقیاس ایران و چه در بعد جهانی، به وجود فرزندان خردمند، هنرمند و دانشمند قوچانی پی ببری. باورمندانه می‌توانم بگویم که به نسبت جمعیت میزان تحصیل‌کردگان و باسوادان قوچانی در حدیست که نه تنها مایه سرافکندگی نیست بلکه سبب سربلندیست.

یکی دیگر از خصلت‌های مردم قوچان ایثار و کمک به هم‌نوع و انجام کارهای خدا و مردم پسندانه‌ست. تعداد خیرین در این دیار همواره چشمگیر بوده و امروز نیز موجب مباهات است. یکی حمام وقف می‌کند، عده‌ای بیمارستان می‌سازند، برخی برای یتیمان و بی‌سرپرستان سر پناه ایجاد می‌کنند. دیگری مدرسه و کتابخانه باب می‌کنند تا در زندان‌ها را ببندند، برخی هم خانه خدا بر پا می‌سازند. عده‌ای نیز در حد توان‌شان به ناتوانان یاری می‌رسانند و بعضی نیز نمی‌گذارند که کسی شب شکم خالی سر به بالین گذارد. و انسان‌هایی هم تلاش می‌کنند تا نیازهای زوج‌های جوان را تأمین کنند تا آنان با دلگرمی و امیدواری زندگی نو را آغاز کنند.

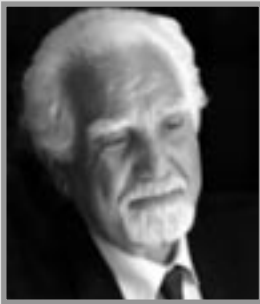
در دوران ما، بچه‌های قوچان برای بزرگ‌ترها و ریش سفیدان احترام بسیار قایل بودند، در برابر آنان سرشان را پایین نگه می‌داشتند و به زمین چشم می‌دوختند و هرگز به خود اجازه نمی‌دادند که چشم در چشم بزرگ‌ترها بدوزند. بدون اجازه آنان نمی‌نشستند و به هنگام نشستن ادب رارعیات می‌کردند و چهار زانو می‌نشستند و بدون اجازه سخن نمی‌گفتند و تا از آنان پرسش نمی‌شد پاسخ نمی‌گفتند. در مجالس شادی و سوگواری خدمت می‌کردند و حتا کفش میهمان‌ها را موقع رفتن پیش پای‌شان جفت می‌کردند و هر کاری را که از دست‌شان بر می‌آمد و یا از آنان توقع می‌رفت با خرسندی انجام می‌دادند.

شرم و نجابت بچه‌های قوچان لنگه نداشت و کسانی که با محیط قوچان آشنا نبودند با دیدن آنان گمان می‌کردند که آدم‌یزاده نیستند بلکه پریزاده‌اند، چون حیا و بی‌گناهی از سر و رویشان می‌بارید. اما در پس این قیافه‌های پاک و آرام، گاهی شیطان‌هایی سر بر می‌آوردند و دست به کارهایی می‌زدند و زبان را به حرف‌ها و دشنام‌هایی آلوده می‌ساختند که شنیدن و باور کردنش حتا برای اهالی بومی و قوچان آشنا نیز مشکل بود. چگونه می‌شد پذیرفت که این عصاره‌های نجابت و حجب و حیا بتوانند واژگانی بر زبان آورند که تنها از عهده چاله میدانی‌های کهنه‌کار بر می‌آمد و

بچه‌های قوچان

برگ دوم و پایانی

هوشنگ بافکر (ایران)



بچه‌های قوچان افلاطونی بود. بی‌خبر و نظر معشوق به او دل می‌بستند، با او درد دل می‌کردند، در خواب و بیداری و در خیال و رویا با او به گفتگو می‌نشستند و راز و نیاز می‌کردند. زیباترین و خیال‌انگیزترین حرف‌ها را به او می‌زدند، دلنشین‌ترین شعرها را برایش می‌خواندند، لطیف‌ترین نغمه‌ها را در گوشش زمزمه می‌کردند، قشنگ‌ترین و پراحساس‌ترین نامه را به خاطرش می‌نوشتند، دیده‌نوازترین دسته گل‌ها را به او هدیه می‌کردند و خوش‌رنگ‌ترین و نازک‌ترین پارچه‌های حریر و ابریشمی را انتخاب می‌کردند تا اندام یار را با آن بیارایند.

اما هنگامی که با واقعیت روبرو می‌شدند و یار را در کنار داشتند، نه حرفی برای گفتن، نه گلی برای نثار کردن و نه هدیه‌ای در خور معشوق داشتند. تهی از شهامت، ناتوان از گفتن و عاجز از دیدن و تحسین کردن می‌شدند و درماندگی و سرگردانی تنها کاری بود که از دست‌شان بر می‌آمد و یا به زبان دیگر دچارش می‌شدند. مانند همان جوانی که در پیاده‌رو به هنگام رد شدن معشوق منگ و سنگ می‌شد و از حرکت باز می‌ماند و محبوب را به دلسوزی و می‌داشت، زیرا او خیال می‌کرد که آن جوان زیبا و رعنا که از پیاده‌رو روبرویی می‌گذشت، دچار پریشان‌حالی و روان‌پریشی است و دلش به حالش می‌سوخت و شاید تا آخر زندگی به این حقیقت پی نمی‌برد و در نمی‌یافت که آن جوان عاشق بود نه دیوانه؛ و عشقش یک سویه بود و سوی دیگرش خود او بود. و آن جوان رعنا به هنگام رد شدنش توان از دست می‌داد و به جای اظهار عشق و ابراز راز درون خویش به ناگاه مانند مجسمه می‌شد و از حرکت باز می‌ماند.

اما برخی از آنان این خامی و بی‌دست و پایی را پس از ازدواج تلافی می‌کردند و آقایی و غیرت خود را با سرکوفت و حتا تحقیر همسر به اثبات می‌رساندند و به خیال خود بر این سرزمین فتح شده هر چند با تأخیر بی‌چون و چرا حکم می‌راندند و خدا را بنده نبودند. اما اکثریت بچه‌های قوچان به تلاشی انسانی دست می‌زدند تا به خیال و رویای خود جامه واقعیت ببوشانند و محبوب عهد نوجوانی را یار و شریک زندگی کنونی خود متجلی سازند و برای همیشه در کنارش به سر برند.

بچه‌های قوچان ضعیف‌کشی را دوست نداشتند

آنهم نه به این روانی و آسانی. آخر چگونه توانسته بودند در سینه و ذهن پاک خود واژگانی بدین زشتی را در کنار کلمه‌های تمیز و نجیب جای دهند و چگونه قادر بودند به دوش کشیدن این واژگان ناهنجار و نکبتی را تاب آورند؟ شاید از بی‌تحملی و سنگینی این بار گران بود که دهان را بی‌اختیار باز می‌کردند و سیلاب ناسزا و کلمه‌های زشت و نازیبا را بیرون می‌ریختند تا آلودگی‌ها را از خود دور کنند و درون‌شان را از زشتی و پلشتی پاک سازند. به هر دلیل و انگیزه‌ای که بود تضاد میان نیکی و بدی و زشتی و زیبایی و شرم و بی‌شرمی بروز می‌کرد و چهره دیگر و روی دیگر سکه بچه‌های قوچان را نشان می‌داد.

اما ضعف و سستی بچه‌های قوچانی در برابر جنس مخالف ناگفتنیست. طفلکی با دیدن زنان و دختران دست و پایش را گم می‌کرد، زبانش به لکنت می‌افتاد، تمام خون تنش در صورتش جمع می‌شد، نفسش بند می‌آمد، دستانش از خوی [= عرق، فرهنگ معین] خیس می‌شد، دیدگانش دو دو می‌زد، زانوانش توان از دست می‌داد و زبان خشن و خشکش در دهان نمی‌چرخید. و هر قدر زور می‌زد تا چیزی بگوید دریغ از یک کلام و دریغ از یک صدا. این جوان بی‌کلام و بی‌صدا و خجول و بی‌دست و پا همانیست که چند لحظه پیش در نزد هم‌سالان رجز می‌خواند و دم از نترسی و بی‌باکی می‌زد و در میدان نبرد بی‌همتا بود و میدان‌داریش نقص نداشت. او اکنون در برابر جنس مخالف همه توانش را از دست داده و سست و بی‌رمق یک آرزو بیشتر ندارد و آن فرار از این معرکه است.

عاشق شدن بچه قوچان نیز شنیدنیست. برای او عشق امری یک سویه بود و بیشتر دوردور و با فاصله زیاد و بی‌خبر و آگاهی‌ی معشوق رخ می‌داد. آنان که ادعا داشتند و دل به دریا می‌زدند، تنها کاری که می‌کردند که به خیال خودشان کاری بود کارستان، آن بود که اگر معشوق از کوچه‌ای گذر می‌کرد، او نیز با تلاش و زحمت زیاد از پیاده‌رو روبروی معشوق و در جهت مخالف او رد می‌شد. بدون سلامی و کلامی و بدون اشاره و حتا نگاهی. با اینکه پهنای کوچه و فاصله دو پیاده‌رو او را از معشوق دور می‌کرد، اما او گرما و شراره محبوب را روی پوست و جانش چنان حس می‌کرد، گویا از کنار تنوری داغ گذشته است. عشق

و چنانچه در مدرسه و محله و یا در همسایگی آنان کسانی بودند که به دلیل ناتوانی جسمانی و یا ترس و جبنی مورد اذیت و آزار افراد بی اخلاق و گردن کلفت قرار می گرفتند، از میان گروه دوستان کس و یا کسانی پیدا می شدند تا آنان را در پناه خود گیرند و از آنان دفاع کنند. بدین ترتیب همیشه عده‌ای در سایه و پناه عده‌ای دیگر به سر می بردند. نوچه‌پروری هم در میان بچه‌های قوچان رواج داشت و کسی که نوچه داشت تا نوچه‌اش سری توی سرها درآورد و روی پای خود بایستد و بال و پر درآورد و با بال‌های خودش پرواز کند، از او حمایت می کرد و راه و رسم زندگی را به او می آموخت.

بچه‌های قوچان بازی‌های خشن را بیشتر دوست داشتند. تسمه بازی یکی از این بازی‌ها بود. در حین بازی کسی از ضربه‌های تسمه حریف ایمن نبود و کسی نیز از زدن ضربه‌ها به تن رقیب غافل نمی شد. کسانی که بیرون دایره بودند در صورت به دست آوردن تسمه، کسانی را که در درون دایره از تسمه پاسداری می کردند، به شلاق می بستند و اگر تسمه را از دست می دادند و یا پای‌شان وارد دایره می شد، جای‌شان را به رقیب می دادند و این بار نوبت آنان بود که ضربه‌ها را نوش جان کنند.

کشتی نیز بسیار رایج بود و به مقدمات زیادی هم نیازی نبود. کافی بود دو نفر آماده باشند، چه در کوچه و چه در مدرسه در زمین خاکی و با داوری تماشاچیان مبارزه شروع می شد و تا پشت یکی به زمین نمی خورد، مبارزه ادامه می یافت.

تعارف کردن بچه‌های قوچان حد و مرز نداشت و گاه صحنه‌های خنده‌دار و مضحکی را به وجود می آورد و این خصلت پسندیده را به حرکتی ناپسند تبدیل می کرد. اما چون مرضی همگانی و همه گیر بود ما از پیش برنیامدیم. شاید مرور زمان از پس آن بر آید.

چند دوست را که بیشتر وقت خود را با هم می گذراند و صمیمی و جون جونی هستند، در نظر مجسم کنید. دلشان می خواهد برای تفریح و سرگرمی و تماشای گل و گیاه و فواره و آب‌نما به باغ ملی شهر بروند و دمی را به خوشی بگذرانند. از بخت بد آن روز در بزرگ باغ ملی باز نیست و رفت و آمد از در کوچک صورت می گیرد و این آغاز دشواری و گرفتاری است. دوستانی که تا چند لحظه پیش به هنگام گز کردن خیابان از هم جلو می زدند، اکنون که به در باغ نزدیک شده‌اند، گویی به ناگهان دستی پنهان آنان را از رفتن باز می دارد و دوستان مانند جن زدگان از نزدیک شدن به در و عبور از آن و وارد شدن به باغ واهمه دارند. راستش حرف ترس و جن نیست. تعارف کردن بچه‌های قوچان شروع شده است که نمایشی تماشایی ست.

ابتدا قربان صدقه هم می روند و از مرگ و جان هم مایه می گذارند و سپس یکدیگر را به جان عزیزان و نزدیکان سوگند می دهند. وقتی می بینند که کسی پا پیش نمی گذارد، دست و بازوان‌شان به کار می افتد

و هر یک نزدیک‌ترین به خویش را به سوی در هل می دهد و اگر کارساز نیفتد، تعارف به کشتی و فنون رزمی می کشد و پس از مدتی تلاش خسته و کوفته و گاه با تکمه‌های پریده و یخه‌های دریده، ناگزیر کسانی که کم زورتر و یا محبوب‌ترند تن به خفت می دهند و نخستین گام را بر می دارند تا از پل صراط بگذرند و به باغ بهشت بروند. اما درحال گذر مراقبند تا دیگران را نیز به دنبال خود بکشند و این نمایش مضحک هنگامی به اوج خود می رسد، که گروهی دیگر و هم زمان بخواهد از همان دراز باغ خارج شود. حالا خر بیار و باقلا بار کن! چون در این گونه موارد نه حق تقدیمی برای خروج و نه حق تقدیمی برای ورود وجود دارد. چنانچه بخت یار باشد و میان گروهی که میل به داخل شدن دارد و گروهی که عزم خروج از باغ کرده است، به جای رقابت و درگیری تعارف سر گیرد، امیدی هست که بدون دعوا و بلوا و با صرف وقت زیاد گروهی قبول کند که ابتدا از در بگذرد و از میان گروه، افرادی نیز بپذیرند که گام‌های نخست را بردارند.

صحنه‌های نظیر این کم نبود و امکان داشت هر روز آن را در جلوی در خانه‌ها، چای‌خانه‌ها، مغازه‌ها و حتا در میان نمازگزاران خانه خدا که برای ادای فریضه نماز و یا شرکت در مراسم سوگواری آمده بودند، مشاهده کرد و این نهضت رم کردن از در به هنگام نزدیک شدن و گذر کردن از آن، زن و مرد و کوچک و بزرگ سرش نمی شد و امری همگانی شده بود. از این خنده‌دارتر به هنگام پرداخت پول چایی، بستنی، نهار و یا شام رخ می داد. هنوز سفره برقرار بود و کار خوردن تمام نشده بود که فرار به سوی صندوق شروع می شد و هر دوندۀ ای تلاش می کرد زودتر از دیگری اسکناس‌های مچاله شده در مشتش را در جیب و یا در کشوی میز صندوق دار جای دهد. در یک آن در جلوی پیشخوان کش و واکش و کشمکش آغاز می شد. این درگیری‌ها نه مشتری‌ها را متعجب می ساخت و نه کسی را که پول می گرفت چون امری عادی و همیشگی بود.

در برخی موارد حترارایت حق و حقوق میزبانی نیز رعایت نمی شد و از میان مدعوین کسانی یافت می شدند که زیر دعوت پذیرفته و تأیید شده می زدند و هنگام پرداخت با میزبان شگفت زده و رودست خورده درگیر و گلاویز می شدند و صحنه ناهنجار پیشین را که دلنشین هم نبود، تکرار می کردند. گاهی نیز طرف‌های درگیر درمی یافتند که دست بالای دست بسیارست و آشنای زنگی که در گوشه دیگری به کمین نشسته بوده، پیش‌دستی کرده و روی همه را کم کرده و از خجالت همه در آمده است. وقتی به تهران آمدم و بعدها با اهالی شهرهای دیگر آشنا شدم، فهمیدم که این ویروس‌های رم کردن از برابر درها و ترک کردن ناهنگام میز غذا، همه گیر شده است و هیچ کوی و برزن و روستا و شهری در برابر آن مصونیت نداشته است. و به این یقین نیز دست

یافتم که این ویروس‌ها از شهر ما به سایر نقاط ایران سرایت کرده ست.

اما گاهی پیش می آمد که همین همشهریان مهربان و آداب‌دان من، که بنا بر ضرورت، مهر و محبت‌شان را حتماً به زور به طرف تحمیل می کردند، در مواردی نیز دست به کارهایی می زدند که باور کردنش هنوز هم برایم دشوار ست. به طور مثال به راه انداختن هیأت‌های عزاداری و دسته‌های سینه‌زنی و زنجیرزنی و شبیه‌خوانی و به نمایش در آوردن فاجعه کربلا در شهر ما، اگر نگوییم نظیر، اما کم نظیر بود. در قوچان چند مسجد وجود داشت و هر کدام هیأت و دسته‌های خود را داشتند و از مسیر و خیابان و کوچه‌های معین و در ساعت‌های مشخص از آن می گذشتند تا به مقصد برسند و گاه اتفاق می افتاد که دو گروه از دو مسجد مختلف هم‌زمان باهم به چهارراهی برسند و برای ادامه راه باید به هم راه می دادند، اما متأسفانه در این روزهای عزیز حرمت یکدیگر را نگاه داشتن و تعارف کردن و راه دادن به هم را از بیخ فراموش می کردند و آن را مایه سرشکستگی می پنداشتند و گاه بگو مگوها به درگیری می انجامید. شنیده بودیم که در قدیم‌ها قمه و زنجیر و علم و کتل به کار می افتاد و جنگ در می گرفت و دو هیأت سوگوار نه در راه شهیدان کربلا، که برای حفظ غرور و نخوت بی جا و منیت‌های احمقانه خون هم می ریختند تا راه عبور را به زور باز کنند.

و یا هنگامی که هنوز پای ماشین‌های سواری و کامیون و موتور در شهر ما باز نشده بود و هنوز نه خیابان معنی داشت و نه پیاده‌رو تعریف شده بود. شهر ما یک میدان و چهار دروازه و چهار راستا داشت و نه جدول بندی وجود داشت و نه از آسفالت خبری بود. و حمل و نقل با خر و شتر و قاطر صورت می گرفت و بیشتر رفت و آمدهای دور نیز با اسب و خر و قاطر بود و تعداد کمی درشکه و بیشتری هم گاری برای این منظور وجود داشت. در فصل‌های خشک با وزیدن کمترین باد گرد و خاک فضای شهر را تیره و خاکی می کرد و در فصل‌های بارانی، شهر در حکم بیابانی از گل و لای بود که راه رفتن را دشوار می ساخت و کفش‌ها و پاچه‌های شلوار پس از اندکی راه رفتن، آغشته به گل چسبیده می شد و پس از مدتی از سنگینی پاچه‌ها و کفش‌ها گام برداشتن در زمین خیس و گل آلود به سختی صورت می گرفت و پیش‌روی با کندی و زحمت انجام می شد. اما در غروب روزهایی که هوا خوب بود، قوچانی‌ها دوست داشتند گروه گروه و از قشرهای مختلف که با هم دمخور و آشنا بودند، مسیر خیابان عشق آباد را که یک سرش به میدان می خورد و سر دیگرش به رودخانه اترک و تنها پل قوچان منتهی می شد، شانه به شانه و گاهی دست در دست هم طی کنند. باهم از هیچ چیز و همه چیز گپ بزنند. خبرهای تازه را با هم رد و بدل کنند و این مسیر را ساعت‌ها و بارها و بارها بروند و برگردند تا خسته شوند و وقتی هوا رو به تاریکی می گذاشت آنگاه آنان به بازگشت به خانه رضایت می دادند و از



میراث فرهنگی خود را از یاد نبرید

Don't Forget YOUR PERSIAN HERITAGE!

\$24 for one year (US)

\$46 for two years (US)

Out of USA: Credit card only

\$30 one Year (Canada & Mexico)

\$50 on Year (Europe & other)

Tel:

(973) 471-4283

Fax:

(973) 574-8995

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Ave.

Passaic, NJ 07055

e-mail:

mirassiran@aol.com

web site:

www.persian-heritage.com

را در جلو چشمانت به نمایش در می آورند و به تو می گویند که در چه سالی و با کدام آموزگاری بر سر نمره گرفتاری داشته ای. نخستین تجربه عشقی و نخستین شیفتگی و دلدادگی ات را با همدلی و شوخ و شنگی به یاد می آورند. روزهای نبرد با مرگ در بستر بیماری را با احساسی از نگرانی و امیدواری برایت نقل می کنند. روز و ماه و سال مسافرت و دور شدن را از قوچان چنان ماهرانه ترسیم می کنند که تو ایمان می آوری که این سفر شش دهه پیش همین دیروز صورت گرفته ست. از زد و خوردهای دوران کودکی داد سخن می دهند و از کتک هایی که به تو زده اند و کتک هایی که از تو خورده اند، چنان با آب و تاب حرف می زنند و چنان صحنه را زنده می کنند که تو درد را در جانت احساس می کنی و نیز از دردی که بر تن شان وارد کرده ای رنج می کنی. شبی را که در مراسم چهارشنبه سوری به هنگام پریدن از روی آتش پاچه شلوارت آتش گرفته بود و کم مانده بود به جای سرخی آتش، جزغاله و سیاه شوی و نیز دلهره و نگرانی شان را از این واقعه در ذهنت زنده می کنند.

روزهای خجسته نوروز را و نام عزیزانی که از آنان عیدی می گرفتیم، برایت فهرست می کنند و حتی رقم عیدی ها را بی کم و کاست به یاد می آورند. برد و باخت در لیس بازی را هر چند اندک گوشزدت می کنند و از این یادآوری هنوز هم لذت می برند و یا حرص می خورند. برایت می گویند که تو چگونه بچول های (قاب) رنگی را در کیسه ای پارچه ای نگهداری می کردی و تعداد و رنگ هایشان را برایت ردیف می کنند و اندکی را که توی شان با سرب سنگین شده بود به خاطر می آورند. از افتادن دندان های شیری ات و حرف زدن خنده دار و تغییر فک و پوزت می گویند و کیف می کنند و تو هم بی اختیار دم به دم آنان می دهی و با آنان هم کلام می شوی. مثل این که پای شخص ثالثی در میان است و فراموش می کنی که همه این داستان ها و وقایع به تو مربوط می شود. عکس هایی از تو را نشانت می دهند که اگر تنها بودی نمی توانستی خودت را در میان جمع تشخیص بدهی. راستش من نمی توانم همه خاطرات یک زندگی را با جزئیات و خوبی و زشتی ها و غم و شادی هایش را از دید تمام دوستانم نقل کنم. اما اطمینان می دهم که یاد هایی به این دقیقی و گستردگی را حتی اگر لحظه به لحظه اش را خودت می نوشتی، بخوبی و تکمیلی خاطرات دوستان نمی بود و چیزی بیش از آن چه آنان می دانند به دست نمی آوردی.

خواننده عزیز اگر تو هم مانند من سعادت داشتنی دوستانی چون همشهریانم را داشتی، می دانستی که کودکی، نوجوانی، جوانی و گذشته و زندگی ات تا آنان زنده اند در ذهن و دل شان نگهداری می شود و تو هر وقت بخواهی در اختیارت می گذارند. در واقع تا آنان وجود دارند تو نیز هستی و پایداری و هنگامی هم که غزل خدا حافظی را بخوانی، می دانی که آنان درباره ات چه خواهند گفت و چگونه تا منزل آخرت بدرقه ات خواهند کرد.

هم خدا حافظی می کردند.

حتا زمانی که خیابان کشی و جدول بندی و مرز بندی میان خیابان و پیاده رو باب شد و برای نخستین بار آسفالت خیابان ها شروع شد و رفت و آمدی بدون گل و شل را نوید می داد، همشهریان خوبم با این که از این تغییرات استقبال کردند، اما از این ادا و اطوارهای جدید و مقررات تازه که خیابان را به تردد وسایل نقلیه و پیاده روها را ویژه آنان قرار داده بودند و به کمک آن می خواستند آنان را از خیابان های پهن و با صفا به پیاده روهای تنگ بکشاند ناراضی بودند و از همان روز نخست بنای مخالفت گذاشتند و زیر بار آن نرفتند. بدین ترتیب مانند عهد درشکه و گاری حتا در دوران خودروهای گوناگون و رنگارنگ، خیابان ها در اختیار اهالی بود و چون گذشته پهن و درازای خیابان محل رفت و آمد و گردش آنان بود و به بوق و فریاد راننده های خشمگین نیز توجه نداشتند و هر گاه دل شان می خواست و آقایی شان گل می کرد راه باز می کردند تا این فلک زده های فرمان به دست از حرص و ناراحتی فرمان شان نبرد.

در این مدت بیش از نیم سده که از شهرم دور بوده ام، تنها یکی دوبار بسیار کوتاه بخت یارم بوده تا دیداری هر چند گذرا داشته باشم. بنابراین نمی دانم که آیا همشهریان عزیزم بالاخره به پیاده روها رضایت داده اند یا نه؟ اما در همان یکی دوبار با عبور از خیابان ها هر چند زودگذر، متوجه شدم که هنوز اهالی شهر در برابر یورش بی امان خودروهای بیرون از شمار میدان را تقدیم این موجودات دودزا نکرده اند و خودرو سواران و پیاده ها در جنگی تنگاتنگ و نبردی تن به تن با هم درگیرند و فکر نمی کنم که همشهریانم به این زودی ها به پیاده روها بسنده کنند و خیابان ها را دودستی و به این سادگی و مفتی در اختیار سرنشینان خود روها بگذارند.

دوستی بچه های قوچان پدیده ای باور نکردنی است و اگر بخواهی بی پرده و خالصانه همه ابعادش را بیان کنی و بر زبان آوری باورش برای کسانی که در چنین فضایی و هوایی زیسته اند و نفس نکشیده اند مشکل باشد و یا به نظرشان شگفت آور و غلو آمیز باشد. به همین سبب من تنها به گوشه هایی از آن پرداخته و می پردازم تا باور کردنش دور از ذهن نباشد هر چند ناگزیر حق مطلب را نمی توانم ادا کنم. از پاسداری و نگهداری از یاد و خاطره های گذشته توسط دوستان قوچانی برایتان بگویم.

چنانچه خودت دوران کودکی و نوجوانی و جوانیت را بخوبی به یاد نمی آوری، نگران مباش، زیرا دوستانت حتا بهتر از پدر و مادر و برادرها و خواهرات آن را با جزئیات و ریزه کاری هایش به یاد دارند. آنان به یاد می آورند که در فلان روز و بهمان شب چه نوع لباسی بر تن داشتی و کفش هایت چه رنگی بود. از چه غذایی بدت می آمد و چه میوه ای را بیشتر دوست داشتی. اتفاقات مراسم ختنه سواران را با همه گوشه های خنده دار و مضحک و تحقیر آمیزش